تله پاتی

پژوهشی در زمینهٔ تله پاتی، هیپنوتیسم، انتقال افکار، شناخت نیروها و ...

نویسنده: سی بل لیک

مترجم: ا ـ ب. فریده تیموری



تله پاتی

نویسنده: سی بل لیک

مترجم: ا ـ ب. فریده تیموری

* عنوان : تله‌پاتی
* نویسنده : سی بل لیک
* مترجم : ا ـ ب ـ فریده تیموری
* لیتوگرافی : عارف ۶۴۹۸۲۸۵
* چاپ اول : بهار ۱۳۷۵
* تعداد : ۵۰۰۰ جلد
* چاپ : چاپخانه حیدری
* حروفچینی : مشیری (تلفن: ۸۸۲۸۷۳۵)

گفتاری بر کتاب حاضر

کلمه Psychich از لغت Psyche که به معنی روح و روان و یا ذهن است مشتق شده، که یک کلمهٔ یونانی است. لغت Psychology یا روانشناسی نیز از همین ریشه است. و Para Psychology یا فراروانشناسی نیز بخشی از روانشناسی است که مربوط به توانائی‌های غیرمعمول ذهن است که بوسیله قوانین علمی امروزی قابل توضیح نیستند، و بدلیل طبیعت دشواری که دارند، گاهی آنرا خارق‌العاده و یا برتر از نورمال می‌نامند. مترادف فرارواشناسی عبارتست از "تحقیق فراحسی[1] Psychical Reaseach که خود شاخه‌هائی چند دارد".

بکاربردن روانشناسی بعنوان اصل یا آغاز است، و قدم بعدی، آموختن اینستکه، ما چطور در سطح عالم هستی به انسانی دیگر مربوط هستیم، و با در نظر گرفتن اینکه، این ارتباط فقط در سطح جسم، عاطفه و روان نیست. پدیده‌ایست که در توصیف آن روانشناسی از حرکت باز می‌ایستد، و فراروانشناسی آغاز به حرکت و عمل میکند.

سراسر تاریخ فعالیتهای انسان مملو از نفوذ و تأثیر غیرقابل توضیح فعالیت ذهن و روان بر وقایع و جریانات فیزیکی ملموس است، که به فراوانی نیز گزارش شده است. چنین گزارشاتی معمولاً با عقایدی همراه است که در این تأثیر و تأثرات موجوداتی نادیدنی و غیرملموس درگیر هستند.

بررسی‌های سازمان یافته از چنین اموری در قرن نوزدهم آغاز شد. در سال 1882 انجمن تحقیقاتی در لندن پایه‌گذاری گردید، که با مؤسسات مشابهی در ایالات متحده و ممالک دیگری دنبال گشت. در این حرکت جدید، شخصیتهای دانشگاهی نقش مهّمی داشتند. در این اواخر نیز استفاده از آزمایشگاههای مخصوص برای کسب تجربیات مختلف در این امور، رو به افزایش نهاد، و امروزه نسبت به آغاز قرن بیستم، باین تحقیقات، با نظر علمی‌تری نگریسته میشود. ادامهٔ چنین مطالعات و فعالیتهائی، بوسیله روانشناسان، فلاسفه، و سایر صاحب‌نظران مشابه، مفهومی را بدست داده که بنظر میرسد، آن به مرور زمان از اعتبار بیشتری برخوردار گشته است، و تصّور میشود. بعضی از این مشکلات فلسفی نیز با پیشرفت علم فیزیک حل خواهد گشت. در حالیکه روانشناسی در مورد چنین پدیده‌ای، نظریه‌های سازمان یافته‌ای دارد، فقط فقدان اصول فیزیکی خاص است که متخصصین این زمینه هنوز فرضیه‌ای ارائه نکرده‌اند، ولی در ضمن معتقدند که، پدیدهٔ فراروانشناسی نهایتاً روزی اساسی فیزیکی و یقینی خواهد یافت.

علم ثابت کرده است که، در ماوراء نیروی حس شنوائی آدمی، چه بالاتر از آستانهٔ شنوائی معمولی، و چه پائین‌تر، صداهائی هست که حس نمی‌شود، در ماوراء حس بینائی نیز رنگهائی موجود است که انسان با درجهٔ تکامل فعلی حس بینائی قادر به دیدن آن نیست.* از مثالهای بدیهی و انکارناپذیر، در اثبات این مدّعا، وجود رادیو و تلویزیون است. گسترش درک حسی، یا فراحسی در درون ما آگاهی از دانشی‌میسازد که ما را قادر میکند بیشتر و دورتر رویم، مشخّص‌تر و متمایزتر بشنویم و درخشان‌تر و واضح‌تر احساس کنیم، و میزان امواجی که در این قسمت کائنات، جهان ما را میسازد، بهتر احساس نمائیم.

فراروانشناسی دو شاخهٔ اصلی دارد، که هر دوی آن نسبت به تقسیمات حواس و ماشین اعمال بدنی آشنای روانشناسی هستند، آنها عبارتند از:

۱ ـ ادراک فراحسی extrasensory Perception که خارج از اعمال عضوهای شناخته شده عمل میکند، که این خود به سه شاخهٔ دیگر تقسیم میشود:

الف. تله‌پاتی Telepathy

ب. روشن‌بینی Clairvoyance

ت. پیش‌گوئی Precognition

۲ ـ حرکت روانی Psychokinesis که تأثیر مستقیم فکر بر یک موضوع یا جریان فیزیکی است، که از طریق این نیرو، ذهن انسان میتواند از راه

دور حرکت ایجاد کند، و موجودات زنده را تحت تأثیر قرار دهد.
کتاب حاضر که بوسیله خانم سی‌بل‌لیک Sybil Leek نگارش شده است، به بحث دربارهٔ تله‌پاتی یا انتقال احساس از راه دور می‌پردازد.

دربارهٔ نویسنده

سی‌بل‌لیک Sybil Leek یکی از پیشگویان معروف امریکائی است که گاه در مواقعی خاص، مورد مشورت سیاستمداران امریکائی نیز واقع میشود، تا از بعضی وقایع مورد توجه آنان‌را برایشان پیشگوئی کند. اودر یک خانوادهٔ خاص و خارق‌العاده بدنیا آمد و رشد کرد. سراسر زندگیش را با تمرینات انتقال افکار گذرانده است، و سالها به آزمایشات تله‌پاتیک اشتغال داشته. او میگوید، مغز انسان مانند یک ایستگاه رادیوئی است، که از طریق امواج در فضا پیام را میگیرد و می‌فرستند، و چه بسا که از فواصل بسیار دورتر نیز می‌تواند پیامهائی را دریافت کند.

خانم سی‌بل‌لیک، عقیده دارد، تله‌پاتی همچون سخن گفتن آموختنی است. او در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی با روزنامه دیلی‌تایمز Daily Times گفته است : من یکباره در یک روز صبح از خواب برنخاستم که ببینم یک پیشگو شده‌ام، چون پیشگوئی نیز مثل هر تکامل دیگری، باید با آگاهی کامل باشد، و تصمیمی است برای رشد و بلوغ که آهسته آهسته، تکامل

خواهد یافت..

این کتاب شامل و ناقل اطلاعات و تجربیات اوست که آنرا در اختیار عموم گذارده است.

او ابتدا رشد فراحسی Psychic را دنبال کرد، و سپس به جستجوی مناطق بدون حصار ذهن انسان و دنیای نابسته‌ای از امکانات تله‌پاتیک غیرقابل تصور پرداخت. او از ابتدائی‌ترین تجربیاتش ، تا جدیدترین دستاوردهایش را در امور فراحسی گردآوری نموده است. اموری، همچون شفا از راه دور، هیپنوتیسم، پیامهای بشقاب‌های پرنده، عکاسی از اعمال ذهنی، تملکّ روحی، و تجربیات مارک‌تواین Mark Twin از عملّیات فراحسی و تله‌پاتی از قدیم تا جدید (زمان چاپ کتاب) و ارتباط آن با سایر ادراکات فراحسی و اینکه تله‌پاتی چطور عمل میکند، طریق فرستادن پیام و گرفتن آن، و چگونگی تمرینات برای نیل به این هدف را ارائه داده است.

تله پاتی Telepathy

امروزه نسبت به تمام شاخه‌های گوناگون موضوعات مربوط به روح وروان، تله‌پاتی پدیدهایست که بیش از سایر موضوعات روحی وروانی درباره‌اش حرف زده شده و میشود، آن هم در میان مردم معمولی و هم درمیان صاحب‌نظران تعمیم یافته است و حتی در گفتگوها ومحاورات عادی روزمره جریان یافته و بدون اینکه ربطی به اموراسرارآمیزو یا نیروهای ناشناحته فوق توانائی بشر داشته باشد. مردمیکه تا چندزمانی پیش در اجتماعات کوچک خویش وقتی گرد هم مینشستند بیشتر به صحبت کردن درباره درگیریهای شخصی خویش میپرداختند، و فرضاً علاقه به تعریف علائم جراحی خویش داشتند. حالا بیشتر ترجیح میدهند که درباره بعضی تجارب خاص‌ترخویش حرف بزنند، از جمله اینکه بارها دیده شده است که از تجارب روانی و تله‌پاتیک خویش با یکدیگر حرف میزنند.شاید از چنین بحثهائی نه تنها بیشتر لذت میبرند بلکه آنرا نیز دلیلی بر هوش و ذکاوت میدانند.درمقایسه‌با یادداشتهای

جمع‌آوری شده گوناگون، تله‌پاتی یک نوع سرگرمی جدید نیز برای افراد شناخته شده است. چنین توجه و گرایشی کم‌کم آن ناباوری و ناراحتی را نسبت باین اعتقادات کاسته است، و بطوری نامحسوس و تدریجی آنرا نسبت به علم اسرار ناشناخته و یا نسبت به بقای روح و یا فلسفه‌های عجیب شرقی قابل قبول‌تر کرده وبآن پذیرشی وسیع و همگانی داده است. چنانکه حتی یک خانم خانه‌دارازآن، براحتی در مقابل افراد خانواده‌اش حرف میزند، بدون اینکه موردنگاه عتاب آلود شوهر شکاکش قرار بگیرد که بدلیل عدم تائید، او را وادار بسکوت نماید.

در حال حاضر، توجه خاصی که باین موضوع شده، آنرا برای همه، چه معتقدین و شاغلین به امور روحی و روانی و چه افراد بیگانه باآن و حتی برای دانشمندان علوم علمی قابل قبول کرده است. حتی شکاکان فلسفی که از اسرار امور ناشناخته و یابعبارتی دیگر "نیروهای جادوئی" بیمناکند، نسبت به رابطه تله‌پاتیک توجهی خاص پیدانمرده‌اند. اینکه چرا توجه به آن باین وسعت رایج شده، هیچ عجب نیست، چون، آن خیلی راحت عملی، و قابل اجراست. فرضاً، شخص درحال راه رفتن در خیابان میتواند بآن عمل کند، یا درفلان میهمانی که، همچون یک بازی باومعرفی شده ویا بوسیله یک متفکر و یافیلسوفی در برنامه‌های تلویزیونی باآن مواجه گشته است، براحتی میتواند درباره چنین رابطه و انتقال فکری با دوستانش بحث کند و حرف بزنند. آن در عین اینکه یک مشغله فکری و هوشمندانه است، از نقطه نظر علمی بودن درآسان‌ترین مرتبه ممکن قرار

گرفته. در واقع موضوعی است که هرکس در هرجائی و با هر مرتبه‌ای میتواند بآن عمل کرده و افکارش رامنتقل نماید، و برای چنین کاری نیز هیچ نیازی به تجربه خاص علمی یافی المثل نیازی به آهنگها و مراسم مخصوص یا اسرارآمیز ندارد، و در عین حال اهمیت هوشمندانه‌ای نیز از آن احساس میشود، و شخص میتواند درباره اشتغال بآن با غروری احترام آمیز سخن بگوید و از اینکه قادر است آنرا تجربه کند و یا درباره آن بحث نماید، و اطلاعاتی را نیز انتشار دهد احساس رضایت مطلوبی میکند.

سابقاً افرادیکه به کارهای ناشناخته اسرار آمیز توجه داشتند، یا آنها که بدنبال نیروهای ماوراءالطبیعه و ناشناخته بودند، زبان خاص درونی خویش را باکلمه تله‌پاتی بیان میکردند. در بسیاری از موارد هنوز هم آنچه در پوششی از رمز و ناشناختگی است وکم و بیش در پیرامون قوای فوق طبیعی مثل (جادوگری و افسون و...) دورمیزند بطرف عنوان تله‌پاتی میلغزد. بعضی اوقات برای تحقیق و به ریشه رسیدن موضوعات روانی و مربوط به روان، از طریق فضای ناخوشایند و نامطلوبی مثل: ارواح پس از فنای جسم به سراغ زندگان میآیند و برای مقاصدی باآنها ارتباط برقرار میکنند، و یا با این عقیده که، بوسیله ارتباط با ارواح میتوان حقیقتهای مکتوم راکشف نمود و یا چیزهای دیگری شبیه به اینها، اقدام به اعمالی میکردند که خود موجبات ترسهائی را فراهم مینمود، و این خود، ناباوریهائی را نیز در مورد امور حتمی و کم و بیش تجربه شده ایجاد میکرد و گسترش میداد.

بهرحال کشمکشهائی، بین یک ذهن کنجکاو و چنین اعتقاداتی هست، که دلیل آنهم بسادگی قابل توجیه است.

اگرچه ، متخصصین علم بدنبال امور محسوس، قابل لمس و عیان هستند. این امکان وجود دارد که پدیده‌های غیر قابل لمس و نامحسوس مربوط به روح و روان آخرین مرز برای کاوشهای پزشکی و طبی باشد، و شکستن چنین مرزی ممکن‌است‌یک‌سلسله نظریه‌هاوتئوری‌های‌گوناگون را در درک بزرگ انسان نسبت به تمامی موجودات و شناخت مکانیسم منحصر بفرد مغز آدمی، و شناخت اسراری از ذهن را ایجاد کند و نتیجه بدهد.

تله‌پاتی ارتباط یک ذهن، باذهنی دیگرست. شاید این طریقی برای حل مسائل عاطفی، و عصبی بشرباشد. چراکه در دنیا ناتوانی معانی محسوس و قابل لمس حواس ظاهر احساس میشود)این ناتوانی را از چگونگی روابط انسانی آدمیان میتوان شناخت. این ناتوانی برای نزدیک شدن انسانها بیکدیگر سدی ساخته است، و ایجاد رابطه خوب بین آنها را مشکل کرده است. چنانکه هر انسانی در درون خویشتن فریادش برای نامردمی انسانی دیگر بلند است، و مردم اطراف خویش را بدخواه و دشمن خود میبینند. شاید بیشتر اعمال ضد انسانی که احساس میشود بدلیل عدم درکی است که مابین آنهاست، و این عدم درک میتواند در نتیجه نداشتن رابطه‌ای عمیق و حقیقی با یکدیگر باشد. تا زمانیکه او فرد دیگری را در دنیای خویش دشمن خود فرض میکند، زندگی فقط در

سطح جریان دارد و بدون هیچگونه سوالی با هم در زد وخورد هستند. چنین برخوردهائی، بارها، وبارها، درزمان جنگ اتفاق افتاده است. زمانیکه فقدان رابطه‌ای حقیقی بین افراد وجود داشته است. اقدام و عمل فردی که میخواسته فقط از صلح حرف بزنند، بدلیل عدم درکِ بین آنها به مرگ آن فرد منجر گشته است. بدون رابطه عمیق که معمولاً حرف زدن شکل اولی آن است، عصبیت ادامه خواهد یافت، واین همچنان ادامه‌اش بدرازا خواهد کشید. مگر اینکه چیز دیگری جای این فقدان را بگیرد، و این چیز دیگر بدون شک میتواند، یک ارتباط عمیق ذهنی با یکدیگر باشد. ومآلاً این ارتباط چیزی جز تله‌پاتی نیست همه ما یکی از زیباترین و بهترین شکل و مدل چنین ارتباطی را میشناسیم. و بیش وکم همگی ما این تجربهٔ شیرین را داشته‌ایم: دو نفر با یکدیگرمواجه میشوند، و بدون اینکه دلیل روشنی داشته باشند بسوی هم جذب میشوند، و خیلی زود، درپی آن عاشق میشوند. عاشق شدن آنها باچشمان آنها وانتقال پیامی است که بدون اراده‌ای بالفعل صورت میگیرد، و مابدون اینکه هیچ اساس منطقی برای آن بشناسیم آنرا میپذیریم و برایمان قابل قبول است. چرا؟ چون ما عشق را میشناسیم و میدانیم که غایت ونهایت همبستگی دو نفر باهم است.

(ما میدانیم که دارای اندامهای صوتی هستیم که ما را قادر به تکلم میکند. مغز، زبان وکلمات ابزاری هستند که موجب سخن گوئی میشوند، که آن خود عضوی برای ذهن و فکرماست. نفر اول آنچه در فکرش

میگذرد بوسیله کلمات رها میکند، با این رهائی وارد دستگاه شنوائی نفر دوم میشود. نیروی جدیدی شروع به عمل میکند. یعنی به ذهن نفر دوم وارد میشود، و چیزی که بوسیله حواس ظاهر غیر قابل لمس است بین دو نفر اتفاق میافتد، واین اتفاق ایجاد عاطفه‌ای است که بین آن دو حاصل میگردد. که گاهی آن ممکن است از نوع عالی و معنوی باشد وگاهی هم نه، اما نکته قابل ملاحظه و مهم دراینستکه نیروئی که باحواس ظاهر، غیر قابل درک است بوجود آمده ـ یعنی از ساختمان بدیهی حسی که عبارت از تارهای صوتی، زبان و گوش است به نیروئیکه ازنظر حس قابل لمس نیست انتقال پیداکرده است و تولید عاطفه‌ای تازه نموده است. برای چنین حاصلی ممکن است گفتگوهای معمول کافی نباشد، بلکه برای تاثیری کافی نیروی کمکی دیگری لازم است که آن نیز "لامسه" خوانده میشود که این خود احتمالا" موجبات ازدیاد و یا تقلیل آن عاطفه میشود. این یک چیز ساکن نیست، چیزی اتفاق افتاده، حرکت میکند وجاری است، واین همان گفتگوی توام با درک است.

بیشتر مناطق حسی که برای ایجاد رابطه بین دونفر لازم است، بوسیله علوم پزشکی و متخصصین توضیح داده شده و میتواند توضیح بیشتری هم داده شود، که بیشتر آنها نیز بوسیله مردم پذیرفته شده، ولی امروز ما متوجه شده‌ایم که بعضی از همین طرحهای پذیرفته شده ارتباطی انسان، بامابیگانه شده است. هنر سخن گفتن کم‌کم، میان طبقات مختلف روبضعف نهاده است، و متأسفانه این ضعف سخن گوئی که درنتیجه، در

بسیاری از موارد ایجاد سوء تفاهم میکند، موجب میشود که افراد هر روز هم از هم دورتر و بیگانه‌تر شوند، این دوری و بیگانگی، از صوری است که قویا" اختصاص به دوران مادارد. اثبات این مدعی را میتوانیم با توجه به هنرهای خلاقه و آثار نوشته شده‌ای که با باریک بینی و موشکافی در جوامع مختلف بوجود آمده دریابیم. ساختمان ذهنی، و انباشته‌های عاطفی و هیجانات مثبت و منفی محتوی در آن، ابزار تشکیل دهنده شکل اساسی هنرها و یا نوشته‌های هنرمندانه، ووسیله بوجود آمدن خلاقیت هنری است.

هزاران نفر انسانهای باهوش تنها زندگی میکنند، و بیشترین طریق اکتساب روابط عاطفی احساساتی آنها بادنیای خارج از خودشان، بوسیله کلمات نوشته شده، دستگاه تلویزیون، یا تماشای فیلم سینما است.

تصور میشود، تکامل وسائل ارتباطی الکترونیکی باتکامل مفاهیم طبیعی انسانی، از نقطه نظر ارتباط باهم نسبت معکوس دارند، بدین معنا که با توسعه آنها، روابط حقیقی انسانها رو به تقلیل است، و باین ترتیب بیم آن میرود که ریشه ارتباط طبیعی فکری و عاطفی بین انسانها روزی بکلی خشک گردد، و از بین برود . نتیجتا" عصبیت‌ها و برخوردهای مختلف و مداوم، و عارضه، هابیل و قابیل (برادرکشی ها) های دیگر را در خانواده‌ها و جمعیت‌های مشابه ایجاد میکند، که در وسعت بیشتر آن، کشمکشها و جنگهای نژادی بیشتری را میتوانیم پیش بینی کنیم.

ما در روابط خویش از لحاظ رنگ، و پوست، تاثرات منفی بسیار

زیادی با یکدیگر داریم. خیلی بیشتر از اینکه ببینیم دیگری چگونه فکر میکند، گوش میدهد و یا احساس میکند. همه اینها، بدلیل انیستکه، مادر نقطه خطرناکی از پیشرفته قرار گرفته‌ایم، در این زمان که ارتباط طبیعی آدمها روبه زوال و در هم شکستن است، بهتر است و لازمست که در جستجوی راه حلی برای آن باشیم و این جای خالی را بوسیله‌ای پر نمائیم.

دراین مرحله اعتقاد به تله‌پاتی و یا انتقال فکری از یک ذهن به دهنی دیگر، باید جالب توجه باشد.

در تمام جنگهای بزرگ، یکی از نافذترین و موثرترین روشها برای درهم شکستن دشمن، از بین بردن سیستمهای ارتباطی دشمن بوده است. حالا و همیشه در همه جنگهابدون اینکه دشمن رابشناسند، شکها و ترس از مرگ، نقشی بسیار موثر در ایجاد سوء ظن به کسی که در همسایگی اوست دارد. اصل قانون علت ومعلول در مورد تاثیر کلمات و لغات، مثل بقیه چیزهای دیگر دنیا، عملی و قابل پذیرش است. ما میتوانیم علت یک جنگ را قبل از زدوخورهای فیزیکی در کلمات جستجو کنیم. در هزاران کتاب کلمهٔ "ذهن، یافکر" به تناسب‌های گوناگون، مترادف هوش، هوشمندی، درک، شعوروآگاهی، روح و یا رابطه روحی بکار رفته‌اند. اگر ما کلمات را با دیده تجزیه و تحلیل بنگریم، میدانیم که هیچیک از این کلمات، مترادف ذهن یا فکر نیستند، ولی با اینهمه، همچنان ترادف این کلمات با هم مشتاقانه پذیرفته میشود. بسیاری از نویسندگان امور

ناشناخته ذهن را (مثل :فسون و غیره) بعنوان شرط ثانوی منطقه‌ای از روح وروان نادیده گرفته‌اند، بعضی ذهن را بعنوان فقط روح تشخیص داده‌اند، و بعضی دیگر آنرا روح محض و یا رابطه روحی گفته‌اند. محافظه‌کارترها به تعریفی که در کتاب لغت از آن یاد شده است اکتفا کرده‌اند. تعریفی که در فرهنگ لغت و بستر Webeter از لغت ذهن Mind شده است، عبارتست از:

"نیروی هوشمندانه انسان برای فهمیدن/درک کردن افکارواحساسات مختلف" ولی برای دانشجویان تله‌پاتی این تعریف کمک چندانی نیست، چون مارا بآن قلمروی میکشاند که در حال حاضر برای ما کاملا" پذیرفته شده و شناخته شده است که در عین حال ناکافی نیز هست. اگر ماتعریف آنرا بعنوان غذای افکارپذیریم. بآنچه درباره تله‌پاتی در فرهنگ لغت گفته شده البته صدمه‌ای نمیزند. و بستر بطور خلاصه تله‌پاتی را اینطور تعریف کرده تعریف کرده: "تله‌پاتی، ارتباط احساس: یا اثراتی است که از فاصله دور باهم دارند و برهم میگذارند" !. من فکر میکنم در تعریفی که خودم (نویسنده) از آن میکنم آنرا توسعه بیشتری بدهم:

"هرنوع تاثیر ارتباطی از یک ذهن به ذهنی دیگر، که مستقل از کانالهای حسی شناخته شده باشد، تله‌پاتی نامیده میشود."

شاید، چنانکه ما فکر، شعور ودرک را جزء لاینفکی از زندگی پذیرفته‌ایم - ببینیم که تله‌پاتی نیز مجموعه‌ایست از تمامی مناطقی که ما در دنیای درونی انسان پذیرفته‌ایم. پذیرش این بهتر ازآن گیجی است که تعریف

وبستر از تله‌پاتی ایجاد میکند. بدلیل اینکه، ماچطور میتوانیم چنین تعریفی را بپذیریم، در حالیکه هنوز درباره آن، کاملاً تحقیق و بررسی نشده است؟ این همانند آنستکه مانسخه‌ای بنویسیم در حالیکه هنوز نوع بیماری تشخیص داده نشده است. اگر هنوز مادرباره فکر، درک، شعور وآگاهی سردرگم هستیم، بدون شک باید اقرارکنیم که در مورد تله‌پاتی یاانتقال افکار، ما در عمیق‌ترین نقاط آب قرار داریم.

وقتی ترکیبات اصلی مورد نیاز برای تله‌پاتی با این حقیقت شروع میشودکه مغز[1] یک عضو از ذهن ماست، ما نمیتوانیم با یک تعریف پوشیده ابرآلود از ذهن پیش برویم. چنین عضوملموسی آغازی است برای دست یافتن به کار نیروهای غیرملموس، که آن میتواند پیامها را بفرستد و بگیرد. این امکان هست که تمام موجودات زنده فکر داشته باشند. میدانیم که حیوانات و پرندگان نیز دارای فکر هستند، و همچنین میدانیم که فکر انسان بر روی ساختمان موجودات زنده، مثل گیاهان تاثیر میکند، بنابراین ذهن ممکن است بطور مساوی قادر باشد روی موضوعات بی‌روح نیز نفوذ کند.

مادرباره بدن انسان اطلاعات بسیارداریم، و میتوانیم اعضا مختلف بدن انسان را بسازیم، ولی حقیقتی که هست اینستکه انسان، تنها بدن نیست، بلکه بهمان میزان نیز دارای روح وجان است. تاوقتیکه ما میتوانیم

---

۱) مغز عضوی است که بین بدن و روح ارتباط برقرار میکند و فعلی که وسیله برقراری این رابطه است. فکر نامیده میشود.

هر بافتی از مغز را بفهمیم، چندان جای خوشحالی برای پیشرفت حیرت‌انگیز علوم و طب نیست، چون فقط قسمتی از کاری آشناانجام شده است. مشکلترین قسمت وقتی مطرح میشود که موضوع فکرو ذهن به میان میآید، و یک قسمت از تحقیقات و بررسی‌ها نیز، انتقال فکر از ذهنی به ذهن دیگر یا تله‌پاتی خواهد بود.

اگرچه ما میتوانیم از قسمتهای شکسته بدن انسانی، قسمتهای دیگری از بدن را دوباره بسازیم، ولی اگربتوانیم همراه باآن فکری همراه کنیم، چه کرده‌ایم؟ اگر او باید بداندکه معنی زنده بودن چیست، باید قادر باشد که با دیگری ارتباط برقراکند. حتی بانقص‌های جسمانی، او باید قادر باشد باهمنوع خود رابطه برقرار سازد. اگر او نمیتواند خودش را بفهمد، باید بداند که کس‌دیگری او رامیفهمد.اگر میخواهد خوشحال زندگی کند، باید سعی نماید که این شکاف، مابین خود ودیگران را بنحوی پرسازد.

پس و بنابراین، ممکن است، و این احتمال هست که تله‌پاتی بتواندبعضی از سوالهای معماگونه بی‌جواب مانده را بارویهم گذاردن، بدن، فکر، روح پاسخ گوید. در آنصورت، به ماکمک میکند، مفهوم انسان و جایگاه او را در کائنات، مجموعا" درک کنیم.

سابقه یک قرن تجربه

۷ (تله‌پاتی از دوکلمه یونانی ترکیب شده است که یکی به معنای "دور" و دیگری به معنی "احساس" "احساسات دور". بنابراین تله‌پاتی یا انتقال افکار، ارتباطی است بین دو ذهن مختلف، یابین دو شخص مختلف) و گاهی بین ذهنی متعادلی و یک ذهن معمولی که (البته از کانالی غیر از کانالهای شناخته شده حسی حاصل میشود) اگر این حقیقت پذیرفته شود که این حس مانند دیدن، شنیدن، لمس کردن، چشیدن، حس وبویائی طبیعی است آن می‌تواند بیشتر و سریعتر و صحیح‌تر رشد کند. آگاهی از چنین ظرفیت ذهنی، آدمی را همواره هوشیارنگه خواهد داشت و تحت شرایط و وضعیت انتظاری هوشیارانه،سریعتر و بیشتر عمل خواهد نمود.

(کلمه تله‌پاتی اولین‌بار بوسیلهٔ F.W.H.Myers که محقق Parapshcology بود، درسال ۱۸۸۲ بکاربرده شد. ولی این عقیده خیلی هم تازه نبود، بلکه آغاز آن از دیرزمانی قبل از این تاریخ بوده است) قبلاً بسیاری سعی کرده‌اند که تخیلاتی راکه در لحظهٔ مرگ پیش میآید و واقعی

پنداشته میشود به نحوی در این زمینه توضیح دهند، روشن بینی و پدیدهٔ بقای روح و ارتباط آن با زندگان را با نظریه‌ای از امواج مغزی، منطبق سازند، اشتیاق جامعه درسال (1882) در مورد این تحقیقات فرضیه‌هائی را بوجود آورد و موجب جمع‌آوری شواهدی شد که درجای خود قابل تحسین است. و نظریه‌ای که جامعه در این مورد ایجاد نموده بود برحسب نیازهای احساس شده بوده است، و اما موضوع غم‌انگیز و تأسف‌بار اینستکه، هرچه که زمان پیش‌تر رفت، فرم پیش رفت در این تحقیقات به مرور ناپیدا و ناپیداتر گشت و آنچه را هم که جامعه بدست آورده بود و کارهائی که در این زمینه انجام گشته بود، از دست رفت و گم شد، چون موضوع هرگز نتوانست خود را از تأثیرات یهود و مسیحیت آزاد کند. بنابراین نتوانستند روی این پدیدهٔ واقعی آنطور که میبایست کار کنند.

(اولین تجربیات منظم ثبت شده در انتقال افکار درسال 1871 بوسیله Reverend.P.H و Mrs Newnham بوجود آمد. آنهامدت هشت ماه به کار دامه دادند اما آزمایشات بعدی هیچ نتیجه بارز و روشنی در طبیعت این کار نشان نداد. چند سال بعد، پرفسور W.F.Bavrett انگلیسی به تحقیق در این موضوع توجه نشان داد. و این ازسال 1882 نقطه عطفی در این تحقیقات گشت، ولی عده‌ای آنرا یک بازی دلبخواه خواندند "The willing game" و نسبت به یک مطالعه خالص در این باب، انحرافاتی ایجاد گشت. امّا بهرصورت چنین مطالعاتی، چه برای سرگرمی بوده و چه انگیزه کسب پول داشته و یا هرچیز دیگر این بازی دلبخواه موضوعی مورد توجّه و

همه‌گیر اجتماع زمان ویکتوریا گشت، و همه دربارهٔ آن حرف میزدند. متفکران و آنها که بدلیل کسب پول دست به چنین بازی میزدندبهرحال اندک تغذیه‌ای نیز برای فکر و ذهن مردم در زندگی معمولی تهیه و ایجاد میکردند.

تحقیقات منظم در سراسر اروپا دوخط اصلی را دنبال میکرد:

۱ـ آزمایشاتی برروی اشخاص که به خواب مصنوعی برده میشدند انجام میشد که برحسب آن می‌خواستند دریابند تفاوتی که در آن آزمایش‌ها ثبت شده درمقایسه با نتیجه‌هائی که در حوادث اتفاقی گرفته شده است چگونه است.

۲ـ منظور جمع‌آوری و آزمایش تمام پدیده‌های ثبت شده بود.

این رشته از مطالعات تخیلاتی رابطور کلی در لحظهٔ مرگ دقیقاً مشاهده میکرد و تطابقی را در بین مراحل روانی دو شخص مجزاکه از نظر جغرافیائی در دو نقطهٔ مختلف بودند، در نظر مبگرفت و مطالعه میکرد.

مشکلاتی که بااین دو نوع تحقیق برجود آمد هم بسیار بود و هم متفاوت. در نوع اول بندرت توهم، پیش میآمد درصورتیکه، درمطالعهٔ نوع دوم درصد قابل ملاحظه‌ای، از توهمات، درگیربود.

انتقال از یک تصور فکری در مورد اول تصوری است که در جلو ذهن نگهداری میشده است، و این معمولاً یک تمایل آگاهانه برای حفظ و انتقال چنین تصوری است، درحالیکه در مورد شخص درحال مرگ چنین عامل آگاهانه‌ای همیشه حضور ندارد. بنابراین موفقّیت و یا ناموفقّیت

موضوعات در مورد اول، برای ثبت شدن بسیار آسان‌تر است، درحالیکه در موردشخص درحال مرگ، شواهد یادست دوم است و یا برحسب تفسیرات عاطفی و یا مبالغه است.

درطول این آزمایش‌های مستقیم که بوسیله جامعه در مورد تحقیقات روانی انجام شد بررسی‌های دست اولی دربارهٔ تخیلات لحظهٔ مرگ و یا دوازده ساعت اوّل در طول لحظه مرگ صورت گرفت ، که نتایج آن و بحث‌های مربوط بآن درسال 1886 تحت عنوان"Phantasms of-Living" "یا خیالاتی از زندگی" چاپ شد، این کتاب،باندازه کافی برای دانشجویان تله‌پاتی، می‌تواند مورد توجه قرار بگیرد، که پدیدهٔ امور روانی میتواند مستند باشد. ولی بسیار قابل تأسف است که این مطالعات نیز باین مرز که رسید تا بیست و پنج سال بعد دیگر دربارهٔ آن کار چندان مهم و مؤثری انجام نگرفت. ولی یکی از بزرگترین احتیاجات امروزی، بررسی و مطالعه، شواهد و اسناد کلی‌تر، تخصصی‌تر و کامل‌تری است، تا اینکه فقط به یک مشت تجربیات شخصی اکتفا شود.قابل تحسین است اگر افراد، پول و وقت خویش را در راه تحقیقات و آزمایش صرف میکنند، ولی درصورتی تحقیقات مؤثرتر خواهد بود که آن منطقه به منطقه و بعد تمامی یک ملیّت و سرانجام در سطح همه ملیّت‌ها، انجام گیرد.

نه تنها نتایجی که از توهمات بدست آمد (Phantasms) با یک مطالعه آماری برای بحث توهمات تصادفی بوسیله Mr Edmund Garney، مطرح و بررسی شد. بلکه او با بیش از پنج هزار نفر از افراد مختلف،

بوسیله نامه در این مورد تبادل نظر کرد که در جای خود بسیار قابل ملاحظه بود. البته نقایصی در هریک از این دو نوع فعالیت آزمایشی هست، نقض آزمایش خیالات Phantasms اینستکه پیشرفت شواهد بدلیل گذشت زمان نادیده گرفته شده، تبادل نظر نامه‌ای نیز بدلیل اینکه از هریک از مطالب نوشته شده لااقل سه سالی از زمان حادثه گذشته بوده است از اعتبارکافی برخوردار نبود.

دومین کوشش سازمان یافته Gurney، جمع آوری مواد و محتویات آماری دربارهٔ مطالعه توهمّات بود که در کنگرهٔ روانشناسی فکری در 1889 آغاز شد و این کار بوسیله پروفسور Henry Sidwick نیز پشتیبانی و دنبال گشت. این بار دیگر خود پاسخ به آزمایشات پدیده‌ای مهم شد، چون میزان شدت توجّهی که مردم به موضوع مطالعه نشان دادند واقعاً چشم‌گیر بود، از 17,000 نفر کسانی که مورد آزمایش قرار گرفتند،1.684 نفر از آنها اظهار داشتند که یک بار یا بیشترتوهمات را تجربه کرده‌اند، از تجزیه وتحلیل پاسخ‌ها350 مورد، خیال و همزاد تشخیص داده شد. پس از اینکه، به اشتباهات رسیدگی شد کمیته بررسی دریافت که 30 مورد از 350 مورد نیز خیالات مصادف با زمان مرگ بوده است. احتمال اینکه هر شخصی در روزی که مقرر شده خواهد مرد، یک به ده هزار میرسد. بنابراین اگر شانس به تنهائی مورد نظر باشد، یک خیال همزادی در ده هزارنفر ممکن است منطبق با لحظهٔ مرگ باشد. به صورت دیگر، موارد تله‌پاتیک چهارصدو چهل دفعه بیش از شانس و تصادف قدرت پیش بینی

دارد. بنابر همهٔ اینها کمیتهٔ بررسی گزارش داده است که بین مرگ‌ها و رویاهائی که شخص درحال مرگ دارد، اتصال یا ارتباطی وجود دارد که نمی‌توان آنرا به تصادف و اتفّاق نسبت داد. (حتی امروزه غیرعادی‌ترین نوع از تجربهٔ ارتباط تله‌پاتیک، اینستکه مرگ دوست یاخویشاوندی را از قبل از وقوع، متوجه شویم، واین احتمالاً یک رویدادترس آلود ولی در عین حال قابل قبول‌ترین آنست،) اگر از دوستان و آشنایان در این باره سئوال کنید، با کمال تعجب خواهید دید که پاسخ آنها در این مورد مثبت است.ولی صحبت کردن دربارهٔ چنین موضوعی، یک چیز است، و مطالعات و تحقیقات و مشاهدات روانشناسی در این مورد، چیز دیگریست که میتوان آنرایک کار جدی نامید. امروزه بین قلمرو رؤیا و رویداد تله‌پاتیک از نظر کار تحقیقاتی تفاوت بسیار است، باید کارهای اساسی بسیاری در زمینه، دنیای رؤیا انجام شود، که هنوز بسیار ناقص است، بدون شک، رؤیاها چیزهای بسیاری برای اطلاعات تله‌پاتیک میتوانند به ما بدهند و درهای بسته‌ای را بازکنند، ولی این را باید برای مطالعات بعدی گذارد یک دانشجوی تازهٔ تله‌پاتیک در آغاز باید امور مقدماتی دیگری را بیاموزد و سپس به مسائل ثانوی بپردازد. اول باید راه رفتن را آموخت، و سپس دویدن را.

کسانی که در زمینه تله‌پاتی تاکنون درجاتی مختلف تحقیق کرده‌اند، بسیارند، که مشهورترین آنها پروفسور Dessiov آمستر F.Guthrie پرفسور Sidywick و Sir Oliver Lodge رامی‌توان نام برد. در بررسی

مطالعات آنها معلوم گشته است که همه آنها اعمال خاصی را در این زمینه به انجام رسانیده‌اند.

آزمایشاتی که با موضوعات هیپنوتیزم انجام شده است نتایجی دراماتیک را ایجاد کرده که بعضی از آن گواهی برانتقال افکاراست.

من و پسرم Julian بسیار باهم تصور دوگانه‌ای داشته‌ایم. ولی یکی از آن‌ها بخصوص بسیار جالب بوده است. چنانکه ما در مکان واحدی نبودیم، حتی درکشور واحدی نیز نبودیم که این تله‌پاتی دوگانه همزمان اتفاق افتاد. یک شب من در فلوریدا با دوتن از شاگردانم بودم که باهم آرزو میکردیم که ایکاش جولیان نیز با مابود. در آن وقت او با مادرم در انگلستان بسر می‌برد و وقتی ما از او حرف میزدیم، او سه هفته‌ای بود که در آنجا بسر میبرد. ماتصمیم گرفتیم که با او رابطه تله‌پاتیک برقرار سازیم و بفهمیم که او در حال حاضر چه میکند. همه ما جمعاً و با هم سعی کردیم تأثیرات فرستنده را ایجاد نمائیم، هیچیک از ما با هم بحثی نکردیم بلکه هریک از ما جداگانه فکر خود رانوشتیم. پس از مدّت لازم و پس از انتظار نامه‌ای از جولیان دریافت کردیم. که از نوشته او معلوم گشت که در همان زمانی که ما به او فکر میکردیم او هم آرزو کرده بود که در آنجا با ما بود. افکار او به ما فرستاده شده و هر سه نفر ما آنرا گرفته بودیم. تنها کسی که هیچ چیز دریافت نکرده بود وکاملاً دور از هر تأثیر تله‌پاتیک قرار داشت، پسر جوانی بود که در نزد من زندگی میکرد. من هم چنین با مادر و پدرم شدیداً رابطه تله‌پاتیک داشتم. یک شب پدرم به من گفت که

خواهد مرد و اصرار نیز کرد که حتماً به مادرم تلفن بزنم. در این زمان من در نیویورک بودم و مادرم در نیوفورست. صبح تقریباً دیرتر بیدار شدم، و اولین فکری که به ذهنم رسید این بود که امروز باید در نمایش مایک داگلاس Mike Douglas Show حاضر شوم. بطورمعمول باید دربارهٔ آن نمایش مورد نظر فکر میکردم، ولی درآن روز صبح پیامی که از پدرم گرفته بودم در مغزم می‌چرخید. وضع مالی خوبی نداشتم، و در انتظار یک چک بسر می‌بردم که قرار بود برسد، و بارسیدن آن می‌بایست آنرا برای یک تلفن راه دور صرف کنم. بهرصورت، همان کار را هم کردم، مادرم جواب تلفن را داد در ضمن اینکه صدایش غمگین بود، ولی هم چنین یک شادی نهفته نیز در صدایش احساس میشد.

او گفت: پدرت گفت که ممکن است تلفن بزنی، سپس لحظه‌ای مکث کرد و به من گفت که او باید به پدرم تلفن کند امّا شک دارد که او دیگر بتواند حرف بزند. چون شنیدم که او گفت "میدانم که توئی .... خداحافظ" بنظر رسید که تلفن قطع شده. مادرم دوباره روی خط آمد که بگوید پدرم پس از گفتن این جمله مرده است. او هم چنین گفت: گوئی او مدتی با مرگ در جدال بوده، و مثل اینکه در آخرین لحظات من با او صحبت کرده‌ام. این آخرین ارتباط من بااو بود و پس از دوران کودکی این قوی‌ترین ارتباطی بود که با اوبرقرار کرده بودم. اگر من وجود تله‌پاتی را بطور کامل پذیرفته‌ام، دلیلش اینستکه در تمام طول زندگیم آنرا تجربه کرده‌ام و این یک راه طبیعی ارتباط در خانواده‌ام بوده است. همواره نظریه‌هائی دربارهٔ

تله‌پاتی می‌آید و میرود، امّا همواره نیز به آزمایش و امتحان احتیاج هست. خیلی حیف شد که کار جدی و شدیدی که در روزهای Sir Olivor Lodge شروع شد، متوالیاً تا قرن بیستم دنبال نشد.

اولین درس من در انتقال افکار

یکی از بهترین چیزهای قابل توجه پس از سن چهل‌سالگی، امتیازی است که آدمی در آن درکی خاص از زندگی حاصل میکند. چهل سالگی زمانی است که انسان به عقب مینگرد به همهٔ حوادثی که در پشت سر گذارده و طی کرده فکر میکند علاوه بر فرسنگها راهی که در طول این زمان طی کرده، به همهٔ آن مناطقی که برایش پرمعنا و زیبا و پر نتیجه بوده و به همهٔ آن جاهائی که با صورتِ بزمین خورده است می‌اندیشد و درد و رنجهائی ناشی از آنرا تحمل نموده، ولی در عوض به درسهائی که از آن آموخته است تعمّق میکند. آموخته است که چگونه از اشتباهات گذشته راههای جدید و درستی را بیابد. در این زمان گذر رویاهای شیرین زندگی هنوز تعطیل نشده، و همچنان آرزوهای دیگری را در پیش رو نمی‌توان نادیده گرفت، ولی مردم گهگاه گذشت زمان را فهمیده و نفهمیده گوشزد می‌کنند، و گذشت زمان را یادآور میشوند.

زمانیکه من کتاب خاطره‌ای از یک جادوگر را نوشتم (Diary of a

(Witch چنین مفهومی بطور قابل توجهی به من یادآوری گردید. بنظر میرسید هرکسی کودکی من برایش جالب بوده و این موجب گردید تا من دوباره به خود بیندیشم و خود را از نو باز شناسم، و بطور عجیبی از تمام دوران زندگیم دوره‌ای کردم، گام‌های اساسی زندگی خویش را مرور کردم و آنها را که زندگی امروزم را پی‌ریزی کرده و ساخته بوده است، دوباره از نظر گذراندم.

من از سنین خیلی کودکی، انتقال افکار برایم جالب بود. با در نظر گرفتن شرایط خاص خانوادگیم که تا آنروز علاوه بر آنکه افراد آن به دنبال پدیده‌های مرموز و پیچیده جهان، همچون افسون و افسونگری، و ستاره‌شناسی بودند، عده‌ای هنرمند و موسیقی‌دان بمیزانی قابل ملاحظه در بین افراد فامیل من یافت میشدند. عقیده به انتقال افکار نیز پدیدهٔ جدید و قابل قبولی بود که رخ داد. هرگز به خاطر ندارم که کسی کلمهٔ تله‌پاتی را برای من بازگو کرده باشد و من حتی تجزیه و تحلیل این کلمه را نمی‌دانستم، اما شرایط به گونه‌ای بود که گویا همه و همه کس در محیط زندگی من را به راهی سوق میدهند که بالاخره همه زندگی کودکی و بزرگسالیم را تحت تأثیر خود قرار داد.

پدرم به همه چیز علاقه داشت و توجه نشان میداد. هنر، موسیقی، زندگی خوب، مهندسی و خیلی چیزهای دیگر، اما بنظر میآمد که برای چیزهای غیر ملموس و نادیدنی اعتبار بیشتری قائل است و توجه خارق‌العاده‌ای بآن موضوعات داشت. و به اموری که خیلی جلوتر از

زمانش بود می‌اندیشید و فکر میکرد، امروز نیز من کسی را مثل او هنوز ندیده‌ام که امور را با ابعاد نادیده آنها بسنجد و توانائی حرکت به بُعدهای دیگر حوادث را در خود تقویت کند و بنظر او توانائی انسان برای ایجاد ارتباط با بسیاری از نقاط زندگی بطور مستقیم بوسیله وسائل الکترونیکی و انتقال افکار از موارد مورد توجه بود.

پذیرفتن چنین اموری برای پدرم بسیار آسان بود و بآسانی نیز همهٔ آنها را به من انتقال میداد. بهترین و ابتدائی‌ترین آموزش‌های من با جدالهائی که بین پدرم و مادر بزرگم که او نیز از محققین امور مرموز و پیچیده جهان به طریق خاص علمی بوده آغاز شد و اتفاق افتاد. مادر بزرگم عقیده داشت، که قوانین خاص خارق‌العاده‌ای امور جهان را اداره میکند، که آن از دایرهٔ دید علوم شناخته شده خارج است، پدرم نیز اهل تجزیه و آزمایش امور بود و سعی میکرد که از این طریق ناشناخته‌ها را بشناسد و من در بین این دو نفر شاهد مجادلات و بحثهای گوناگون بودم و در ضمن مورد عشق مفرط هر دوی آنها نیز قرار داشتم. هر یک از آنها سعی مینمود تا مرا با روش خویشتن به دیدن و لمس کردن و شناختن امور و پدیده‌های زندگی، آشنا سازد. من شاگرد هر دوی آنها و ناظر روشهای مختلف آنها و به نحوی قویاً تحت تأثیر هر دوی آنها قرار داشتم.

در پایان برایم نتیجه این شد که من دقیقاً پنجاه درصد از این و پنجاه درصد از آن دیگری دریافت کرده‌ام. چیزی که حیرت‌انگیز بود، این بود که برایم بسیار لذت‌بخش نیز بود و بهیچوجه اجرای این دو روش مختلف

برایم سخت نبود. روانشناسان سعی داشتند که ثابت نمایند که من بدلیل چنین دوران کودکی، نسبت به دیگران، بزرگسالی متفاوتی خواهم داشت. اما آنچه که خودم احساس میکنم اینستکه، زندگی برایم بسیار گرم و هیجان آلوده بوده، و هیچ لحظه‌ای نداشته‌ام که آنرا بیهوده گذرانده باشم. هردوی آنها سعی داشته‌اند که ناشناخته‌های نامحسوسی را بشناسند و بشناسانند، پس با هم تفاوتی نداشتند. وقتی که حقیقت آشکار شود، زندگی تجربهٔ شیرینی خواهد بود، بجای اینکه بین گهواره و گوربیهودگیها انسان را آزار دهد.

اگر چه که پدر و مادر بزرگم دربارهٔ بسیاری امور با هم مجادلات داشتند، اما هر دوی آنها درباره این حقیقت که انتقال افکار یک حقیقت قابل لمس است اتفّاق نظر داشتند. پدرم احتمالاً ذهن را عبارت از یک سلسله تحریکات الکترونیکی میدانست و مادربزرگم آنرا از طریق دیگری توصیف میکرد، ولی آنها با هر روشی که پیش میرفتند، من برایشان شاگردی بودم که با بازیهای مختلف مرا آموزش میدادند، هرگز هیچ یک از افراد خانوادهٔ من تعلیمات خود را در جلسه‌های خاص درس آموزش ندادند. بلکه با همهٔ رویدادهای روزمرهٔ زندگی بود که امور را به من میآموختند، آسمان و ستاره‌ها بودند پس ستاره‌شناسی نیز میتوانست باشد، تا قدم زدن در طبیعت می‌بود، شناخت موجودات طبیعی اطراف نیز ممکن بود. اولین درس تله‌پاتی من نیز دقیقاً یک بازی و تفریح خانوادگی بود. دقیقاً مثل بازی کردن بریج و یا بازی هوش و غیره که در

همهٔ خانواده‌ها معمول است.

میتوانم آن روزهای نخستین را کاملاً بیاد بیاورم. روزهای گرم و شاد که خانه پر از رفت و آمدهای معمولی بود، خاله‌ها، عموها و بچه‌ها همه جمع بودند. بچه‌هابازی میکردند، بزرگترها حرف میزدند و می‌خندیدند، حیوانات بدنیا میآمدند، و می‌مردند، و همهٔ اینها توأم با سرو صداهای خود بود. و البته زمانهای ساکتی را نیز بخاطر دارم که ما مشغول بازیهای خاص خویش می‌شدیم. وقتی ما به دنیای درون میرفتیم سرو صداها به دنیای دیگری تعلق داشت.

اولین درسی را که گرفتم، چهار ساله بودم. پدرم از کتابخانه به اطاق کوچک نشیمن ماآمد. با خود یک سینی را حمل کرده بود که در آن همه چیز یافت میشد، همه آن چیزهائی که گوئی میزی را جمع و جور کرده‌اند از نقطه نظر روانشناسی منظور این بود که چگونه اشیاء موجود در سینی جذب ذهن میشود و چه میزان از آنها را حافظه حفظ میکند. و یک کودک چهار ساله تا چه میزان از آنها را میتواند بخاطر بسپارد. یادم میآید که اصلاً من متوجه منظور و موضوع نبودم. پس از چند لحظه پدرم سینی را که آورده بود. برد و از نظر دور کرد، ولی خیلی زود نزد من برگشت و دربارهٔ محتویات سینی با من شروع به صحبت نمود، و پرسید که در آن چه چیزهائی بوده؟

من گفتم: "یک قلم" اوه. و یک سنجاق سر و قلمتراش شما"

او پرسید: "همه‌اش همین بود؟" و من دیگر نتوانستم جوابی بدهم

او گفت: "ببین" در سینی خیلی چیزها بوده، و خیلی از آن چیزها هم مال خود تو بوده"

من نمی‌توانستم هیچ چیز دیگری را بخاطر بیاورم، و فهمیدم که پدرم هم انتظاری جز این نداشته، این بازی، چند روزی همچنان تکرار میشد، و من هر دفعه قطعات مختلف دیگری را بخاطر میسپردم ولی وقتی از این بازی با مادربزرگم حرف زدم. او راه حل واقعی آنرا به من نشان داد. و میتوانم بگویم با درسهای گوناگونی یادگیری فوری را همان زمان به من آموخت.

مادربزرگم گفت: "با آنچه به تو میگویم، او را شگفت‌زده کن" امشب وقتی سینی را آورد، تو اصلاً به وسط سینی و محتویات آن نگاه نکن، بلکه فقط اطراف سینی را بنگر. این امر باعث میشود که همه اشیاء بزرگتر را چشمان تو ببیند و کوچکترها به نظرت نمی‌آید. همه به وسط سینی نگاه میکنند، مثل اشیائی که در وسط میز غذاخوری است ـ که معمولاً ما آن ظرفهای کوچک و نمک‌دانهائی که در گوشه‌ها هستند بکار میگیریم.

بنابراین دفعهٔ بعد من همینکار را کردم. و پدرم مشوقانه در حالیکه خرس عروسکی بزرگی را در بغل داشت و راجر Roger سگ محبوب من نیز سعی داشت گوش آنرا بگیرد و از بغل پدرم بیرون بکشد. به حرفهای من گوش میداد.

سپس گفت: "خوب بود، ها پس آسان بود. نبود؟"

شب، پدرم به مادربزرگم گفت که من پیشرفت کرده‌ام و حدود پنجاه

شیئی مختلف را توانسته‌ام بخاطر بسپارم، و اضافه کرد آزمایشاتی که کرده‌ام نتیجه داده است. مادربزرگم نتوانست در مقابل این اظهار نظر پدرم بی‌تفاوت بماند. بنابراین گفت: تو با این آزمایشات بچه را گیج میکنی. اگر او را به من بسپاری، نتایجی خواهد دید که باور کردنش برایت سخت خواهد بود.

بازی با سینی یکی از اولین مجموعه بازیها بود که انجام دادم. ولی از وقتی که پیشرفت کردم، تا آنچه که حالا میدانم، آنها فقط تصاویر مختلف فکر کردن بوده است. امروزه حرف زدن دربارهٔ تصویر روانی خیلی مُد شده است، و کتابهای بسیاری نیز در این باره نوشته شده است، که بعضی اوقات آنها را خوانده‌ام و گاهی هم مردم دربارهٔ آن با من حرف میزنند که من مشتاقانه میخواهم به آنها بگویم که من وقتی بیش از ده سال نداشتم با این مسائل آشنا شده‌ام.

امروزه بسیاری از این فعالیتها با دستگاههای خاص و بزرگی انجام میشود. در حالیکه من دوران کودکیم را با آن آغاز کرده‌ام. بنابراین، عکاسی و رسم تصویر روانی سالها بازی تفریحی مخصوص من بود، و من نمیدانستم که همهٔ این کارهای پدرم با من برای این بود که نهایتاً توجه مرا به راه تله‌پاتی جلب کند.

پدرم قطعه کوچکی از شیشه به من داد که مادهٔ زرد رنگی نیز روی آن گذارده بود، که من گمان میکنم آن محلولی از یک مادهٔ عکاسی بود. معمولاً پدرم خودش با دوربین بزرگ عکاسی خود عکس میگرفت.

صفحه‌ای که پدرم بمن داد. از همان نوع صفحه عکاسی خودش بود، منتها کوچک‌تر از آن. این وسیله به هیچوجه توجه مرا جلب نکرد، پدرم از من خواست تا من آنرا روی پیشانی خود قرار دهم. برای مدتی نیز چشمانم را ببندم. در زمانی حدود چند ثانیه من بطور روشنی فکر کردم که یک برگ سرخس روی آن صفحه است و من برایم سخت بود که منتظر بمانم تا آنرا از روی پیشانیم بردارم.

وقتی آنرا برداشتم، اثری از برگ سرخس بر آن مشهود بود. و پدرم توضیح داد که اگر من راحت و آزاد باشم. هر آنچه که از فکرم میگذرد بر آن صفحه شیشه‌ای نقش می‌بندد. پس از این تجربه. این یک نمایش در حضور دیگران شد. و من این عکاسی عجیب را میخواستم به همه نشان دهم. و اگر در آن موفق نمی‌شدم بسیار ناراحت میشدم. بهر صورت هر وقت با پدرم دست به چنین آزمایشی میزدم. هر آنچه پدرم بآن فکر میکرد در آن صفحهٔ شیشه‌ای ثبت میشد.

مادربزرگم هرگز از عدم موفقیت من راضی نبود، او و پدرم همواره بر سر این نوع آزمایشات که با من میکردند، با هم بحث داشتند. مسلماً من توپ فوتبال بین آنها نبودم ولی حقیقتاً همواره آنچه را که یکی از آنها میخواست من انجام دهم، آن دیگری قبلاً آنرا شروع کرده بود. بازی سینی که پدرم شروع کرده بود عقیدهٔ خوبی بود، ولی کلید راه حل آنرا مادربزرگم به من داده بود. من آنقدر بازی سینی را تکرار کردم که تقریباً یک حرفه‌ای شده بودم. آزمایش دیگر باین شکل شده بود، که پدرم با

مادرم در یک اطاق می‌ایستادند و اشیائی را در سینی قرار میدادند. من و مادربزرگم که در اطاق دیگر بودیم، همزمان هر آنچه پدرم در سینی میگذاشت من نام برده و می‌نوشتم، گاهی هم مادر بزرگم اشیاء سینی را برای اطمینانش مورد بازرسی قرار میداد.

همچنان که من بزرگتر میشدم بین من و پدرم درجات قابل ملاحظه‌ای از انتقال افکار بوجود میآمد، امّا البته همه چیز زندگی ما به هم مربوط بود، و ما از همه چیز یکدیگر خبر داشتیم. و تله‌پاتی که براساس چنین رابطه‌ای باشد، بسیار بآسانی قابل عمل و قابل قبول است. اگر چه حالا باین هم مطمئن هستم، که حتی، در مورد دو نفر شخص مختلف که نسبت به وقایع زندگی یکدیگر هم بی‌اطلاع هستند، تله‌پاتی اتفاق میافتد و پیش میآید که همزمان از بعضی افکار و وقایع زندگی یکدیگر مطلع شوند. وقتی این مرحله مورد قبول واقع شود، ما ناگزیر خواهیم پذیرفت که انتقال افکار بین دو نفر دور از هم و از راه دور، غیرقابل تردید است، اثبات آن در سالهای بعدی زندگی من پیش آمد.

راه درازی در پیش رو داشتم و درسهای بیشماری را میباید میآموختم و آزمایشات فراوانی را انجام میدادم. زندگیم را یک سری آزمایشات لذتبخش میدیدم و انتقال افکار یک حقیقت مهّم زندگی برای من بحسات میآمد.

اخیراً گربهٔ سیاه من شش بچه گربه کوچولو بدنیا آورد، دوباره من به آن روزهای دور دوران کودکی خویش پرتاب شدم. بیادم آمد که هرگز

اطراف من خالی از حیوانات مختلف نبوده در حالیکه، اکثر کودکان خود را با اسباب بازیهائی که از مغازه میخریدند، سرگرم میکردند، من با حیوانات گوناگونی مشغول بازی بودم. حیواناتی که داشتم خانگی بودند مثل: چند تا مرغابی، بچه شیری بنام نلی Nellie ، چند تا کلاغ، که هر یک از آنها در جای مناسب خود به نحوی مرا به خود مشغول میکردند، و غیر از اینها، اسبها و گاوها، بزغاله‌ها، سگها و هم چنین پرندگان دیگر، زندگی مرا پر میکردند، که در ضمن اینها قسمتی از درسهائی بودند که من باید میآموختم، و باید یاد میگرفتم بطور کلی ترسیدن موجب ضایع شدن هر رابطه‌ای خواهد شد. حال چه از حیوانات وحشی باشد، چه پرنده و چه انسان.

یکی از حیوانات مورد علاقه من سگ قوی هیکل من راجر Roger بود، ما دقیقاً با هم پا باین دنیا گذارده بودیم، و با هم بزرگ شدیم، تا من هیجده ساله شدم. از او بعنوان یک حیوان مطلوب خانگی خوشم میآمد و او هم همینطور، او تقریباً قسمتی از آزمایشات تله‌پاتی مرا تشکیل میداد.

در زمان نوجوانیم برق، چیزی نبود که من از آن درکی داشته باشم. اگر چه که در آن زمان که در دهکدهٔ ما همه زیر نور شمع می‌نشستند، ما هم دستگاه رادیو داشتیم و هم خانه‌مان با لامپ روشن میشد ولی حالا، دانستن دربارهٔ تشعشعات الکتریکی وچیزهای حیرت‌انگیز دیگری دربارهٔ آن در دورترین نقاط خیلی عادی است. و مقایسه مسائل مربوط به تله‌پاتی با آن نیز قابل توجه و ملاحظه است، ولی بهرحال برای یک بچه دهساله

چندان آسان نبود.

پدرم میگفت که راجر کلمات را نمی‌فهمد ولی او بآسانی ارتعاشات را درمیابد و بآن پاسخ نیز می‌دهد. او میگفت حتی زمانیکه تو او را صدا نمی‌زنی ولی میخواهی که نزد تو بیاید، میآید. دلیلش اینستکه تو بر روی مغز کوچک او قوایت را متمرکز میکنی، و امواج مغز او را تسخیر میکنند، به تو می‌اندیشد و سپس نزد تو میآید.

یکی از اولین اصل‌ها در درک و پذیرفتن تله‌پاتی اینستکه، در هر جا که نیروی حیات است. فرصت‌هائی برای پاسخ و انتقال افکار میتوان یافت. راجر نیز مثل هر موجود زنده‌ای از این نیرو برخوردار بود.

یک روز، بـرای یک عـده میهمـان، من به نحو مغرورانه‌ای از خصوصیات راجر حرف میزدم و راجر هر کلمه‌ای را که میگفتم روشن بود که کاملاً درک میکند. پدرم عقیده داشت، قبل از اینکه لب و زبان کلمات مربوط را ادا کنند آنچه در ذهن میگذرد، به موضوع مورد تفکّر منتقل میشود. فکر کردن دو جنبه دارد: یکی فرستادن ارتعاشات امواج، و دیگر شکل گرفتن آن. کارهای اوّلی، تشعشعات الکتریکی است. مثل صدائی است که از ایستگاه رادیوئی بصورت امواج فرستاده میشود، این تشعشعات وقتی به گیرنده رادیو برخورد میکند، دوباره تبدیل به صدا میشود. و آنچه از تشعشعات یک ذهن بصورت ارتعاشات به ذهن دیگری فرستاده میشود، وقتی به ایستگاه گیرندهٔ ذهنی که فرستاده شده برخورد میکند، آنچه منظور ذهن اولی بوده درک میشود. شخصی که ذهنش در

طول موج مشابهی با ذهن شخص دیگری که ارتعاش فکری را شروع کرده و فرستاده، عمل میکند یک رادیوی انسانی است. بنابراین ما به این عقیده قدیمی برمیگردیم که تله‌پاتی وجود دو ذهن را ایجاب میکند. یکی بعنوان فرستنده عمل میکند، و دیگری بعنوان گیرنده و بعکس Extra Sensery Perceptionاحتیاجی به ایستگاه فرستنده ـ گیرنده ندارد. بلکه ارتعاش از یک ایستگاه نامعلوم فرستاده میشود، و بوسیله یک ذهن دیگر گرفته میگردد.

چنانکه روزی من ناگهان احساس کردم که باید به سراغ مادر بزرگم بروم ببینم که چه میکند. وقتی رفتم او بر سر کمد لباسش مشغول بود، و بدون اینکه مرا نگاه کند گفت نمی‌خواستم تا پائین بیایم و ترا صدا کنم. اما تو باید لباس بپوشی تا با هم به منزل خانم کارتلج Cortledge برویم. و این دقیقاً تأیید حرف پدرم بود که گفت: وقتی تو بدون گفتن کلمه‌ای فکر میکنی که راجر نزد تو بیاید او میآید. من نیز بدون اینکه مادربزرگم حرفی زده باشد، دقیقاً امواج فکری او را جذب کرده، و بنا به خواسته او به نزدش رفته بودم.

من به راجر که بنظر مثل یک فرش با پرزهای بلند میآمد نگریستم و با خود فکر کردم که من چقدر این سگ گُنده را دوست دارم، چنانکه گویی او کاملاً افکار مرا دربارهٔ خودش درک میکند، چون بلافاصله دمش را تکان داد با خوشحالی به پارکت کف زمین میکوبید، و خودش را لوس کرد و روی زمین غلت میزد. و این شاهد دیگری برای درسهای من بود

(گوئی میدانست درباره‌اش چگونه فکر میکنم). گمان میکنم او ارتعاش محبت مرا گرفته بود.

پیام‌هائی از دنیاهائی دیگر

وقتی که در سال ۱۹۶۹ نیل آرمسترانگ Neil Armstrong فضانورد قدمش را در ماه گذارد، به آنچه ناممکن بنظر میرسید. دست یافت. بسیاری مردم وقتی هیچ نشانه‌ای از زندگی در آن سیارهٔ رومانتیک افسانه‌ساز نیافتند، سخت ناامید شدند ولی بعضی از مردم، طرز فکرشان را به سیاره‌های دیگری معطوف نمودند، به سیاره‌ای چون مارس Mars و باخود می‌گفتند بعضی از این سیاره‌ها باید ساکنینی داشته باشد، اگر نداشته باشد و نشانه‌ای از حیات در آن نباشد، پس آنچه دربارهٔ آن داستانهای عجیب هراسناک بشقاب‌های پرنده، که نویسندگان نوشته‌اند، چیست. من هرگز شخصاً علاقه‌ای باین موضوعات نداشتم اگر چه که چیزهائی دیده‌ام که میتوان آنرا موضوعات پرندهٔ ناشناخته که منحصراً تحت شرایط آسمان است نامید.

در سال ۱۹۸۸ بایکی از دوستان که مهندس بود از نیوجرسی بطرف فلوریدا سفر میکردیم این دوست من بکلی با موضوعات روانی و اینگونه

پدیده‌ها بیگانه بود و هیچ علاقه‌ای به این موجودات ناشناخته پرنده نداشت. ساعت دوونیم بعد از ظهر ما در کارولینای جنوبی بودیم، جاده خلوت و خالی و کانالی متروک نیز در طرفی از جاده بود. ماشین منحرف شد، بنظر میرسید که نیروئی آنرا بکنار جاده هُل میدهد. در مدتی که ماشین به کنار جاده هُل داده میشد، یک جسم تخم‌مرغی شکل به سر جاده رفت و سپس از زمین بلند شد و بعد ناپدید گشت. دوست من که هم عصبانی بود و هم نمی‌خواست آنچه‌را دیده بود باورکند گیج ومبهوت کلماتی زیرلب میگفت. بالاخره به فلوریدا رسیدیم. پس از بعضی از سئوالات که از بعضی اشخاص و دوستان درباره شیئی مرموزی که دیده بودیم نمودیم.معلوم‌شددیگران نیزتجربه‌ای مشابه ماداشتند و آنها نیز با چنین شیئی که قدرت جاذبه نسبتاً شدیدی داشته در همین جاده برخورد کرده بودند. هم چنین در جاهای دیگر و کشورهای دیگر موضوعات مشابهی دیده شده بود، اخیراً من یک گزارش از انگلستان دربارهٔ مردی که برنارد بایرون Bernard Byron نامیده میشد داشتم، او مردی ملایم، با پنجاه سال سن از Denver انگلستان بود. او مدعی شده بود که با موجودات فضائی حرف میزند و هم چنین گفته بود که وقتی شش ساله بوده با موجودات سیارهٔ مارس و ونوس شروع به حرف زدن نموده بوده است.

آخرین گزارش دربارهٔ آقای بایرون در ساندی تایمز Sunday Times چاپ لندن در ۹ فوریه ۱۹۷۰ است که در آن آمده بود، آقای بایرون با زبان

هفت سیارهٔ مختلف بوسیله انتقال افکار حرف میزند و می‌نویسد. و ادّعا کرده بود که نژاد مردمی که او KVXYZCS می‌نامید گروهی هستند با گردنهائی شبیه زرافه، پره‌های بینی همچون گوریل و چشمان تیز و درخشان: و واقعاً "مردمی زیبا" هستند، آنها سعی می‌کنند که ما را از شّر خودمان حفظ نمایند. اینها را، من که شخصاً به ساندی‌تایمز اعتقاد دارم، تصور میکنم صحیح است. وقتی میگوید بهار است حقیقتاً باید بهار باشد، و اگر میگوید اهالی مارس در حال آمدن هستند شاید هم که دارند میآیند. بهرحال نه آقای بایرون و نه سایر محققین دیگر، چیزی قابل توجه از مطالعات خویش بدست نیآورده حقیقتاً که در این مورد خیلی چیزها هم از دست داده‌اند. اما بهرحال همه چیزهای علمی ثابت شده، در ابتداء بنظر غیرقابل قبول وگاهی هم ابلهانه بنظر میرسیده، و هر چیزی که زمانی احتمالش نبوده و یا ضعیف بوده، بالاخره روزی واقعیت آن تحقیق و ثبت شده است پس نباید هیچ گزارشی را در این مواردندیده بگیریم، چه گزارشاتی مانند گزارش آقای بایرون و چه دیگران. شاید باید وقت بیشتری برای این شنیدن‌ها قائل شویم، تا شاید آنچه دیگران از دنیاهای دیگری میگویند. بثبوت برسد و تبدیل به حقیقتی غیرقابل انکار گردد.

شما یک ایستگاه رادیوئی هستید

بنابر نظریه‌ای،تله‌پاتی عبارت از یک سری تحریکات الکتریکی است که از یک ذهن به ذهن دیگر پرتاب میشود. این نظریه خیلی منطقی‌تر از آن نظریه‌ایست که میگوید ارتباط یک ذهن با ذهن دیگر بوسیله یک روح آسمانی و غیبی انجام میشود.

ما کارمان را با این تصور شروع میکنیم که هر سلول زنده بطور ثابت نیروهای الکتریکی مثبتی تولید میکند، که آن باید بوسیله نیروهای الکتریکی منفی از طرف اتمسفر و زمین متعادل گردد یا به اتمسفر یا زمین خالی شود. مهندسین قانون Coulomb را میدانند، او دو نیروی الکتریکی که همدیگر را جذب یا دفع میکنند تأسیس کرده است. اگر آنها یکی باشند یکدیگر را دفع میکنند و اگر متفاوت باشند جاذب یکدیگرند. قسمت خاکستری مغز انسان که عملاً پوستهٔ خارجی مغز است، بنظرمیرسد طوری تکامل یافته تا رشته‌های هادی ظریفی شبیه ادوات کریستالی رادیوی قدیمی را تعبیه نماید. با این تفاوت که مغز یک دستگاه آزمایشی

برای این ادوات بوده، نه برعکس.

ماده خاکستری نرون‌های بیشماری دارد و سلولهای (minute) آن اساس سلسلهٔ اعصاب است و هم چنین از بیلیونها عضو درخت مانند است که dendrites نامیده میشود مغز را شبکهٔ عظیمی از آنتن‌ها میسازد که بهرطرف کشیده شده و نیروئی گیرنده دارد. این شرحی از جهات رادیوئی انسانی است.

اگر شما دستگاه رادیو و تلویزیون دارید آن دارای آنتنی بلند است،که میتوان با کمی اینسو و آنسو کردن، آن را آزمایش کرد و دید که چطور میزان و شدت علائمی که به دستگاه میرسد تغییر خواهد نمود. اگر چه که شما اطمینان دارید که ایستگاه فرستنده همان جائی است که بوده و دستگاه گیرندهٔ شما نیز بدیهی است که در همان موقعیتی قرار دارد که بوده است.

روزهای اوّلیه ظهور رادیو آنتن ها در گوشه‌های دقیقی در جهت ایستگاه فرستنده کارگزاری میشد. با اینکه نقطه فرستنده وگیرنده هر دو در موقعیت مناسبی قرار دارند،آن آنتن‌های کوچک برای دریافت وگرفتن کامل نقشی بسیار مهّم دارد. در درون ذهن ما نیز چنین است. مگر اینکه ما جهت همه آن dendrites ها را در جهت دیگری تطبیق دهیم که در آن صورت پیامی که میرسد مخدوش و خراب است. و ترجمهٔ عاطفی ما از آنها نیز نادرست خواهد بود. صف‌بندی هوشیاری و نیمه‌هوشیاری نیز مهّم است، یک صف‌بندی خوب میتواند ارتعاشات و ریتم‌های وارد شده

به سیستم را بیشتر قابل وبول کند و با روشی که کمتر مخدوش است میّسر سازد. منتهی‌الیه یک هادی رعدگیر به همهٔ بارهای الکتریکی مماس بوده و همه با هم مساوی و یکسان است.این نکته، همان برتری مغز و فکر بر هادی رعدگیر است، زیرا اگر پتانسیل مثبت کورتکس در نوک فیبرهای آماده در آستانهٔ نگهداشته شود و حجم مثبتی از پتانسیل در پشت آن باشد، واحد بار الکتریکی فقط بفشار یک ضربه کوچک احتیاج دارد تا در مسیر خود به راه بیفتد. این ضربه همان فکر سازمان یافته است. بنابراین همه چیز برای فرستنده و گیرنده انسان به خوبی فراهم است، و در محیط زمینی ما مبادلهٔ دائمی بارهای الکتریکی از بدن به بدن میتواند جریان داشته باشد. بار مثبت در درون مغزهای ما قرار دارد که آنرا یکی از بهترین وسائل ممکن میسازد، اگر ما آنرا تحت کنترل خود در آوریم، حتی اگر هم آگاهانه بر آن کنترل نداشته باشیم ، باز هم فرستنده وگیرندهٔ آن همچنان در جریان هست. در جائیکه مغز یکی از بالاترین ناحیهٔ بارهای مثبت الکتریکی است، جگر پائین‌ترین نقطه بار مثبت را داراست. و این بهترین توضیح منطقی و علمی است که برای تله‌پاتی میتوانیم داشته باشیم. آن پنجاه بیلیون نرون و dendrites یک میزان غیرقابل تصوری از محاسبات مغز برای چنین هدفی است.

مغز یک جایگاه الکتریسته مثبت برای هر محرک فکری است، هر فکری نمی‌تواند در مغز ذخیره شود. بنابراین آن بیلیونها رشتهٔ مخابراتی است که همچون آنتن رادیو عمل میکند و نمی‌تواند جز مخابره کردن

آنچه در اوست کار بکند. افکار از الکتریسته منفی به اتمسفر فرستاده میشوند و این یک اجبار موقعیت و نیروی جاذبه‌ای غیرقابل مقاومت است. افکار مدام به اتمسفر تشعشع دارد، وقتی بعضی از افکار ما تبدیل به طول موج و ارتعاشات میشوند، بدین معنی است که آنها با هم هماهنگ و قابل درک و تفسیرند، و در غیر اینصورت چیزهائی نامفهوم هستند که هماهنگی ندارند و قابل تفسیر نیز نیستند.

در دنیائی که بین افکار منطقی و روشهای کارآموزی اختلاف افتاده است، توجه کردن به داستانهای خبری مردمی که فی‌المثل برنامه‌های رادیوئی را ظاهراً بطور غیرقابل باوری از فلزات دندانهای خود میگیرند قابل ملاحظه است. در سال ۱۹۵۰ داستانی از مردی از اهالی **رالوی** Raleway نیوجرسی نقل میکردند که نمی‌توانست برنامه‌های رادیو را که به ذهنش میرسد و از آن مطلع میشد جلویش را بگیرد. وقتی با او مصاحبه کردند، گفت: او آهنگ خاصی را که بینگ کراسبای Bing Crasby که در حال خواندن است میشنود. بعداً که این ادعا را با برنامهٔ رادیو مطابقت دادند متوجه شدند که حقیقتاً در زمانی که با او مصاحبه میکردند، آن خواننده این آهنگ را میخوانده و در حال پخش از رادیو نیز بوده است. بهر صورت، آن مرد بدون اینکه قصدش گرفتن امواج مربوط باشد، امواج تله‌پاتیک او در فضای خاصی در جریان بوده و آنرا جذب میکرده است.

وقتی من بچه بودم، در ایالت Norfolk انگستان، جائیکه خالهٔ من و شوهرش بودند مردی بود بدون اینکه در خانهٔ کلبه مانند کوچک او

دستگاه رادیوئی باشد، به من میگفت که به برنامهٔ موسیقی رادیو گوش میدهد، و همیشه، نام آهنگ را که بوسیله شخصی و یا ارکستری که اجرا میشد میگفت. پدرم بطور کلی همیشه گزارشاتی که او در این مورد میداد، تحقیق میکرد. و همیشه نتیجه بدست آمده صحیح بود.

پدرم همیشه با جدیت سعی میکرد که این داستان بگوش افراد معمولی نرسد.

در جائیکه ما زندگی میکردیم کسی به کسی لقبی نمیداد، ولی اهالی آن منطقه آن مرد، را (خُل) میدانستند، و میگفتند که در مغزش چیزی کم است! ولی او بهیچوجه سبک مغز نبود، بلکه فقط با دیگران متفاوت بود. من کاملاً ژزف سالخورده را بخاطر دارم او نگهبان باغ بزرگی بود که به اقوام من تعلق داشت، من در دورهٔ کودکی خود از او بسیار آموختم و از اینگونه تجّربیات بسیار کسب کردم.

ساختمان نیروئی جدید

The New Power Structure

اگر چه که توجه من به تله‌پاتی با بازی شروع شد، ولی پدرم از آن افرادی نبود که فکر کند زندگی فقط یک چیز سادهٔ سرگرم کننده است. ارزش آن درسهای اولیه‌ای که من گرفتم باین دلیل در من تأثیر عمیقی گذارد، که آنها قدرت این را به من دادند تا من بدون ترس با انتقال افکار و احساسات مواجه شوم، و به من فهماند که این یک رویداد بسیار عادی در زندگی است. من بزرگ شدم و قبل از اینکه، آغاز به درک امکانات موجود، در انتقال افکار بکنم، با آن زندگی میکردم. و قبل از اینکه بدانم که تله‌پاتی یک آوای پنهانی ذهن است و یک شاخهٔ ناشناخته در ارتباط با یکدیگر است، آن در وجودم جای گرفته بود. من حتی یک سال از زندگیم بدون درک و شناخت تازه‌ای از چنین چیزی، تلف نشد. مثل ساختن یک هرم بودم. که آرام آرام از بنیان ساخته میشود تا برأس برسد. بازی و تفریح با چنین موضوعی مدت‌های طولانی مرا مشغول کرد. ولی در نهایت و بالاخره عقیده سادهٔ من برای انتقال افکار، با منعکس شدن فکر بر روی

صفحه عکاسی مرا به قلمرو عکس گرفتن از افکار کشانید. تجربیاتی که با راجر Rager و حیوانات دیگر کردم. مرا قویاً با دنیای فکری حیوانات نیز آشنا نمود. آموختم که چرا کولی‌ها با اسبهایشان آنقدر دوست هستند و سوارکاران نیز همینطور، و دانستم که رفتارآنها فقط براساس علاقه‌شان باین حیوانات نیست بلکه آنها نوعی ارتباط جاذب با یکدیگر دارند، انتقال افکار مرا به مطالعه جاذبه‌های امور روانی هدایت نمود، و اینکه چطور میتوان بیماری را درمان نمود. و امکان اینکه آنرا بتوان بعنوان اسلحه‌ای در جنگ بکار برد، توجه مرا جلب نمود، همچنین اینکه نیروی انتقال افکار میتواند در تأثیر داروها، سیاست، نقش چشم‌گیر داشته باشد، و آن ممکن است در شستشوی مغزی توده‌های عظیم مردم بکار رود.

تله‌پاتی دیگر از حوزه بازی و تمرین اولیه گذشته است، ولی با اینهمه راه درازی برای آن در پیش است. و اکنون آن یک واقعیت قابل لمس است. اگر خوب نگاه کنیم در اطراف خود مدام چیزئی مبهم و نامعلوم می‌بینیم که تأثیرات آن برایمان غیرقابل انکار است، وقتی به درمانهائی بوسیله روانکاوان برخورد میکنیم یا آگاهانه، باکار هنرمندان خّلاقی چون مجسمه‌سازان و یا حتی تأثیر موسیقی و کار موسیقیدانان توجه میکنیم. در میابیم که چیزهای ناشناخته و مبهمی که برای ما قابل لمس نیست، ممکن است احساساتی را در ما ایجاد کند که این خلاقیت‌ها پاسخی بآن احساس و ارتباط است. چهار پسر جوان یا نوجوان با گیتارهای خویش می‌نوازند، و در مقابل آنها هزاران نفر از مردم با علاقه بآنها توجه میکند و

گوش میدهند. پس چیزی بین آن نوازندگان گیتار و آن هزاران نفر مردم اتفاق افتاده است. چهار ذهن ارتعاشات مغزی خود را با آهنگها و اشعار خود بیرون می‌فرستند آنها بوسیله هزاران مغز دیگر جذب میگردد. چرا، بدلیل اینکه آن موزیک و کلمات کمک میکند که آنچه در ذهن آن چهار نفر میگذرد درک کنند.

چهار چهرهٔ نه آنچنان زیبا، بلکه گاهی هم چهره‌های آنها اصلاً قابل توجه نیست، و مطلقاً نباید مورد توجه هزاران نفر قرار بگیرند و در آنها نفوذ نمایند. البته شاید از نقطه نظر استدلال، این امر چندان ممکن بنظر نیاید، وقتی ما با اتفاقات ظاهراً ناممکن مواجه میشویم، تأسف در اینستکه همهٔ دانش و تجربهٔ خویش را هم نادیده میگیریم. چند نفری از مردم، سرشان را بلند میکنند و آنرا می‌شناسند و معجزهٔ ارتباط ذهنی را شهادت میدهند، یک ذهن، یا چهار ذهن، ارتعاشات خود را بیرون فرستاده و توده‌هائی بزرگ را تحت تأثیر قرار داده. برای تفریح و لذت چه میتوان کرد! و انجام داد. مثل همیشه انگیزه‌ها هستند که به میزان نفوذی که در امور دارند آزمایش میشوند. بدنبال تشخیص وجود ارتباطهای ذهنی اعتراف و شناسائی خواهد آمد،که در قدرت‌های جدید آینده ذهن یکی از قدرتمندترین عضوهائی است که تاکنون شناخته شده است، مردم نیرومند حقیقی دنیا آنهائی خواهند بود که فکر و ذهنشان را با تنظیم جهت آن بسوی مقصد خاصّ خودشان، بکار ببرند. عشق سعی میکند که در دنیا قانونگذار باشد، ولی آن نیروئی ضعیف شده است. پول یک قانون

دیگر دنیاست، ولی در طی دوران آنها که زراندوزی میکردند تحقیر گشته‌اند پیشوائی و بزرگی شیخ‌گونه، براساس ایمانی که دیگران دارند، تصمیم‌گیرنده و حاکم‌اند، و آن باید قانون برای دیگران باشد. زنان با نفوذ در مردان توانائی آنها را گرفته‌اند، ولی آن‌ها نیز برای اینکه بتوانند، چنین نیروئی را حفظ کنند، باید همیشه بدنبال سرچشمه جوانی باشند، ما هم چنین در زمانهائی زندگی کرده‌ایم که همواره **نیروهای مؤثری** بوده است، و آن نیرو هم تا زمانی است که قادر است انبوه مردم را با ترس از آتش دوزخ و کیفرهای دیگر کنترل کند. و حالا ما در مرز مرحله‌ای هستیم که با این نیروهای قدیمی و روش‌های گذشته خداحافظی گوئیم. پس شناخت نیروئی جدید که جایگزین همهٔ آنها شود بنظر لازم میرسد. اما متأسفانه اکنون بشر در جائی قرار گرفته. که آموخته‌های گذشته چه سنت‌ها و چه اکتسابات را رد میکند و ارزشهای ارائه شدهٔ جدید نیز که هنوز برایش کاملاً ثابت شده نیست مورد قبولش واقع نگشته است.

در میان این دو مرحله، انسان دوران برزخ خویش را میگذراند، و در این دوران محققین امور روانی میتوانند و باید سودمند باشند و باید نقش خود را در زندگی آینده بشر بازی کنند. علم با عدم توضیحات کافی خود اشتباهاتی کرده است، فی‌المثل درباره اتم و بمب اتمی و استفاده انرژی‌های هسته‌ای، چه از نظر زاویهٔ مثبت آن و چه منفی آن، چندان موفق نبوده، و نیز در مورد ارزش حقیقی اینکه در فضا چه کرده و یا چرا پای انسان را در سطح ماه فرود آورده قاصر است، محققین امور روانی

باید از این اشتباهات حسن استفاده را بکنند و آنچه را که انسان و بشر روحاً و مستقیماً با آن درگیر است که از همهٔ آنها مهمتر همین ایجاد رابطهٔ فکری است باید آنرا با توضیحات لازم و کافی برای همه روشن نمایند.

امروز تله‌پاتی بیش از هر زمان دیگر مورد توجه مردم قرار گرفته، و چنین گرایش عمومی، نیاز رسیدن به یک جهت صحیح و خوب را ایجاب می‌کند. یک اسلحه هم میتواند حمایت کننده باشد، و هم میتواند وسیله‌ای برای هلاکت باشد. ولی این یک اسلحه نیست که عوض شود و هدفش تغییر کند، انگیزه‌های شخص در بکار بردن اسلحه هر چه که باشد بالاخره بنابر شرایط و موقعیت بکار میرود، بنابراین تله‌پاتی هم میتواند بعنوان اسلحه‌ای که وسیله ارتباط افراد با هم است بکار رود، ما نیازمند آن هستیم که مطمئن شویم که در پشت هر ارتباطی بین افراد این تمایل وجود دارد که آنها میل دارند با توازن و تعادل کامل در کنار هم باشند و زندگی کنند. تله‌پاتی که بوسیله نیروی فوق‌العاده فکری، درک و بکار برده میشود ، بهر صورت میتواند نشانه‌ای را در صفحات کتب تاریخ آینده بجای بگذارد لااقل به همان میزانی که زمانی کار آدلف هیتلر ثبت شده است. بدبختانه بسیاری از مردم فقط معتقد به نیروی شخصی خود هستندو درضمن‌ازبرخورداریهای ناشی از درک تله‌پاتی نیز آگاهی دارند، در این مورد تنها راه برای جمع کردن چنان عقاید و چنین آگاهی هائی باید مرز واحدی برای تجربیات و مطالعات این رشته در سطح جهانی مشخص گردد، تا از نظر علمی و ارزشیابی های مربوط نتایج آن معلوم و

مشخص گردد، وقتی اینهمه فعالیت از قبل برای پیدایش داروها شده و اینهمه صرف وقت و هزینه برای کُرات دیگر میشود، چرا برای این نیروی مهم و شناخت بیشترآن، انرژی صحیح و لازم مصرف نگردد[۱] بیست‌وپنج سال پیش چندین پیشنهاد قابل توجه در مورد تحقیقات تله‌پاتی به روزنامه‌ها داده شد تا میزان ارزش چنین تحقیقاتی روشن شود. ولی علی‌رغم همه علاقه و توّجهی که توده مردم بطور کلی نسبت به موضوع نشان دادند، آنهائی که باید بدنبال چرائی و چگونگی یک بررسی و تحقیقات جدی و عمیق باشند توجه نکردند و خیلی آرام و بی‌صدا از کنار آن گذشتند. ما در زمان تجارت و بازرگانی هستیم، و آنقدر از این خواب عمیق بیدار نمی‌شویم تا روزی که متوجه میشویم که جائی دیگر و ملّیتی دیگر پاسخ به این چراها و چطورها را داده‌اند، روشن کرده‌اند که حقیقتاً تله‌پاتی چیست؟ کار آن چیست؟ و نتیجهٔ آن تا کجاست؟ و چطور نیروی آن میتواند در دنیای جدید کار کند و از آن دنیائی تازه بسازد.

دامنه و دایره افکار هنوز بسیار نیازمند کشف و بازشناسی است. آنقدر درباره آن حرف زده شده که حقیقتاً حتی معلوم آگاهان هم نیست که مناطق بسیاری از ذهن ناشناخته مانده است. درباره شکل‌های مختلف و گوناگونی آن، بسیاری از معّلمین، همواره از اینکه افکار مثبت برای نوع بشر مفید و سودمند است مدام سخن گفته‌اند، ولی هنوز قوانین جهانی در اینکه افکار مثبت و افکار منفی در کجاست بحث میکنند و تردید دارند،

---

۱) تاریخ چاپ کتاب حدود ۱۲ سال پیش بود.

و شاید هم تصور میکنند اگر غیر از این نظری ابراز دارند موجب عدم تعادلی خواهد شد.

باین ترتیب ما به نقطه‌ای از فعالیت ذهن میرسیم که اصولاً از آن غافل مانده‌ایم، و فقط بخش نیروی آگاه ذهن ما با روش مثبت و منفی بررسی و قضاوت میشود. و نیروی نیمه آگاه ما فقط در حدّ نظریه و ایده‌های ابهام آلود و نامشخص و بطور فانتزی مورد توجه قرار میگیرد، و در مقایسه با ضمیرآگاه ما، بآن بیشتر جنبه شاعرانه و ادیبانهٔ غیر علمی و عملی میدهند و این خود دلیل دیگری بر آن است که آنچنان که باید بآن نمی‌پردازند. مردم بیشتر از آن حرف میزنند بدون اینکه جای آنرا در ذهن منطقی و عملی خویش باز کنند، آنها فقط بآن امور اعتبار میدهند که صددرصد در ضمیرآگاه بطور منطقی شناخته شده و جای گرفته است. با چنین شرایط فکری که اشخاص دچار آنند، نتیجهٔ حاصله تقریباً غیرقابل حساب است. باید دانست، بدون ارتباط و اتصال لازم بین ضمیر کاملاً آگاه و نیمه آگاه موفقیت لازم و کافی را درباره امر ایجاد ارتباط و انتقال افکار و احساسات از راه دور بدست نخواهیم آورد و باینصورت حتی تقریباً ناممکن است.

اگر بانچه در این زمینه در افکار ما میگذرد ایمان داشته باشیم، و بهای لازم را بآن اطلاعات و آگاهی ایمانی خود که شاید دلایل کاملاً علمی آنرا هنوز با حساب دقیقی هم پشتیبانی نمی‌کند بدهیم، آنوقت، در فکر و ذهن ما جای میگیرد و زنده میشود، و همچون بذری که در خاک یک زمین مستعد کاشته میشود، بتدریج و آرام آرام به رشد و تکامل لازم خواهد

رسید، و ارتعاشات آن نیروی بزرگ و مؤثر به منصئه ظهور خواهد رسید و چیزهای مختلفی که در یک ذهن اتفّاق میافتد، هر یک میتوانند در مقابل هم قرار بگیرند و برضد یکدیگر عمل کنند، یک فکر میتواند موجب نابودی فکر دیگری شود، ولی با همه اینها اگر افکار ما با باور و شهود قلبی به طریقی که بهیچوجه با ذهن اکثر انسانها بیگانه نباشد تصویب گردد و آنرا از طریق ایمان به امور ماوراء حواس ظاهر و فلسفه تغذیه کنیم، حقیقتاً هم میتوانیم از سیّاراتی پیام را بگیریم و هم افکارمان آنچنان پرواز خواهند کرد که به ذهن‌های دیگر پیامشان را بفرستند. قانون کائنات، جمعیت و همراهی است، تنهائی و انفراد و انزوا مرحلهٔ صحیح و عملی عالم نیست، بنابراین افکار می‌توانند رشد کنند، و با این رشد افکار دیگری با شکلها و ارتعاشات دیگری ظاهر می‌شود، و با منابع قوی خود به همان میزانی که می‌توانند ذهن دیگری را هدف خود قرار دهند، یک دور و تسلسلی در عمل و عکس‌العمل‌های ارتباطی خواهند شد که سرانجام مردم و چیزهای دیگر را جذب خواهد نمود.

در درون دانسته‌های فکر و ذهن و ترکیبات آن، شکلهای مختلف ارتعاشات و تأثیرات و نفوذهای آن، شرایط اسرارآمیز و رازگونه‌ای خفته است، که زنان و مردان خاصی همواره در جستجوی آن اسرار هستند که بعضی از آنها همه جاده‌هائی را که در این راه میشناسند طی میکنند و جرأت آنرا نیز دارند که به راهشان ادامه دهند.

آنها در این جستجو سعی میکنند که از امور قابل لمس و شناخته شده،

شکلهائی را از انبوه ناشناخته‌ها که بطور منطقی به دنیا معرفی گشته بدست آورند و بپذیرند، ولی در همان زمان نیز، ایمانی بنده‌وار و کورکورانه به مذاهبی دارند که ناچاراً براساس ایده‌لوژی‌های غیرمنطقی و غیراستدلالی استوار است.

از زمانهای باستان و قدیم افرادی که قادر بودند با نیروهای خارق‌العاده، حوادثی را پیش‌بینی کنند و یا وقایعی را در زندگی افراد قبل از وقوع خبر دهند و یا از بعضی حوادث ناخوشایند برای آنها پیش‌گیری نمایند. بعنوان ساحر یا جادوگر شناخته میشدند اینها توانائی داشته‌اند که آگاهی خود را از منابع نیروی نیمه آگاه تغذیه کنند و از نفوذ امواج متصاعد از آن حوادث ومردم را تحت تأثیر قرار میدهند این افراد سنتی و باستانی از ارزش کار تله‌پاتی واقف بودند و در ضمن نیز ایمان و باوری که افراد دیگر نیز بآن نیروهای ناشناخته غیر ملموس داشتند برایشان روشن بوده و کارشان را براساس این باور و ایمان انجام میدادند و دیگران را تحت نفوذ خویش در میآوردند.

چیزی که مسلم است اینستکه حقیقت هرگز نمی‌میرد، چون حقیقت کل و عقل عالم فناناپذیر است، و چرائی، وچگونگی چنین ارتباط ذهنی انسانها با یکدیگر نیز متعلق باین حیطهٔ نامشخص حقیقت است.

همانطور که سیاراتی چون، نپتون، اورانوس، و پلاتو ، در زمانهائی کشف شدند، با اینکه از دورانهائی بسیار قبل نیز وجود داشتند، کشف آنها و اطلاع از موجودیت آنها جدبد بود. تله‌پاتی نیز بنا برحسب نیازهای

بشر بوسیلهٔ آنهائی که به حقیقت ارتباط قوی بین نیروی آگاه و نیمه آگاه انسانها واقف هستند، در ردیف حقایق مسلم علمی قرار خواهد گرفت.

رشد بشر همواره یکسان نیست و همیشه بر طبق ضوابط معین شده، آموخته و مشاهده نمیشود، در درون هر انسانی، دو نوع از نیروی هوشی یافت میشود. اوّل آنکه آگاهانه و بر طبق تصمیم و تفکر انجام وظیفه میکند که آن مربوط به آن افعالی است که در بیرون از او و در اطراف و محیط تحت کنترلش می‌باشند، ولی انجام نیروی هوشی ثانوی آنستکه بدون خواست ارادی و بدون آگاهی او وظایف خود را انجام میدهد. و آن دنیای درون بدن آدمی است. او چه بخواهد و چه نخواهد قلبش می طپد. دستگاه گوارشش کار خود را انجام میدهد. غذای تغذیه شده سلولهای جدید میسازد، و همانطور هم آنچه که مغز او، عمل میکند و ذهنش را میسازد و نیروی تفکر باو می‌بخشد.

نتیجهٔ اینکه انجام عمل این دو نیروی مجزا از هم در بدن انسان باو خلاقیت می‌بخشد و دروازه‌های جدیدی را برای زندگی جدیدتری برویش میگشاید.

نیروی تفکر تأثیر اولیه‌اش بر روی خود شخص است و تأثیر بعدی آن بر روی دیگران است، که آن باید ایده‌های جدیدی را ایجاد کند. بوسیله افکار، کلمات، حالتهای ذهنی، میتوان مفاهیم جدیدی را در قوانین عالم بوجود آورد. وقتی چنین نیروئی درک شد. دیگر فقط بآنچه داریم و بآنچه انجام میدهیم نمی اندیشیم، بلکه بدنبال طرح‌های جدیدتر و گسترده‌تری

برای آسایش زندگی خواهیم بود. بطور مسلّم در دنیا حرکت مطالعات گروهی درباره ارتباط ذهنی افراد با یکدیگر آغاز شده است، ولی در این مطالعات عدم همکاری متقابل است که کار را دشوار نموده است. چنانکه همواره موضوعات فوق طبیعی مورد نظر بوده (Supernutural) فقط عدم یک سازمان منظم در این مطالعات است که شرایط ایجاد شوق و دلگرمی لازم را برای رسیدن به نتیجه فراهم نکرده است، و بدون چنین همکاریهای واقعی و سازمانهای منظم مطالعاتی پیشرفت موضوع تله‌پاتی سالهای سال وقت میخواهد تا به یک موضوع صددرصد علمی تبدیل گردد.

در صد سال پیش کسانی که وجود این نیروی غریب ذهن انسانی راکه امروز ما تله‌پاتی مینمامیم، و آنها آنرا یک موضوع ماوراءالطبیعه میدانستند کشف کردند، جز برای یک توّجه سرگرم کننده نبود و هنوز هم پس از گذشتن همه این سالها پیشرفت چندانی در ازدیاد اطلاعاتمان دربارهٔ تله‌پاتی نکرده‌ایم.

بهرحال درمطالعات و تحقیقاتی که بعضی بخش‌های خصوصی و یا برخی متخصصین در ممالک مختلف کرده‌اند، ما باید پاسخ سئوالات اسرارآمیزمان را دربارهٔ منطقه‌ای که در حال حاضر فوق طبیعی مینامیم، برای دست یافتن به مقاصد بهتری پیدا کنیم.

آزمایشات علمی جدید

در سال ۱۹۲۹، Hars Berger در آلمان دستگاهی برای ضبط امواج مغز اختراع کرد، که قادر بود امواج مغزی را در تحت شرایط و موقعیت‌های مختلف ضبط کند. دلیل توجه و علاقه شدید Berger برای ضبط امواج مغز در چنین دستگاهی، امکان مطالعه و شناخت انرژی‌های روانی بود که با حمل انتقال افکار یا تله‌پاتی ارتباط مستقیم داشته، ولی عده‌ای از محققین با این فعالیت Berger چندان موافق نبودند، یکی بدلیل اینکه، باور نداشتند تله‌پاتی بآن نیازی داشته باشد، دیگر اینکه عقیده داشتند نیروی انرژی روانی بوسیلهٔ این دستگاه استاندارد شده قابل اندازه‌گیری نیست و آنها فکر میکردند که (ذهن یا فکر) دارای چنان فعالیتی است که به هر نحوی موجب درکی خارق‌العاده میشود که تله‌پاتی میتواند یکی از محصولات آن باشد. این محققین "مغز" زمانی عقبده داشتند که طرح امواج مغزی بستگی به آن دارد که موضوع مورد مطالعه، در حال انجام چه عملی است در خواب بودن، رؤیا دیدن، هوشیاری و

خـواب‌آلودگـی در هـرکدام از ایـن فعـالیتها، طرح‌هـای امـواج مـغزی ویژگی‌های خاص خود را دارد.

رابطهٔ تله‌پاتیک در بین دو قلوها معمولاً حیرت‌انگیز بوده است. همهٔ ما کم و بیش این تجربه را میان دوقلوها داشته‌ایم، که آنها نه تنهااغلب، از نظر شکل ظاهری شباهتی تام دارند، بلکه از نظر رفتار و افکار و عقاید همانندی چشم‌گیر و غیرقابل انکار داشته‌اند. تاکنون هیچ دلیل منطقی و علمی برای چرائی شباهت‌های فکری و عاطفی آنها ارائه نشده که دقیقاً بتوانیم از آن استفاده کنیم، و پاسخ سئوالاتی که در ایـن مـورد مـطرح میشود، داده شود. اما بیشترین توضیح منطقی که میتوانیم برای آن پیدا کنیم ارتباط تله پاتیکی است که بین آنها وجود دارد. با مطالعاتی که دربارهٔ دو قلوها انجام گردیده، این معنی را در آن تقویت میکند، و برای بدست آوردن نتایج یقینی‌تر میبایست آزمایشات بیشتر و دقیق‌تری نیز انجام گردد. طبیعت مشکل و راه حل را توأماً با خود دارد. وقتی به مسئله‌ای بر میخوریم، طبیعت خود به خود راه حل آنرا به ما نشان مـیدهد، بـنظر میرسد که الگوی اصلی آن همواره هست، ولی گاهی بشر با بی‌توّجهی و یابدعهدی از کنار آن راه حل‌ها میگذرد. انسانی کـه راه مـیرود، عـمل میکند، حرف میزند، و در دنیا اظهار نظر میکند، به غفلت و یا با انتخاب خودش، امکان چنین ارتباط مغزی و ذهنی، را نمی‌خواهد بشناسد.

آزمایشی در مورد دوقلوها بوسیله دکتر Duane D.T و دکتر توماس Behrvendt در فیلادلفیا انجام شد. توّجه بسیاری را در این زمینه جلب

نمود. آنها یک جفت دو قلوی انتخاب شده را در فاصلهٔ پانزده Feet از یکدیگر قرار دادند. به سر هر دوی آنها دستگاه الکترود را برای ضبط امواج مغزی قرار دادند. از یکی از آنها خواسته شد که چشمانش را ببندد و بحالت آرام و بدون خواب‌آلودگی قرار گیرد، در گزارشی که از نتیجه‌گیری این دو قلوها در مجلهٔ علمی آمده بود، توضیح داده شده بود که امواج مغزی ثبت شده در نوار آن دوقلوئی که چشمانش را نبسته و حالت آرامش باو تلقین نگشته بود ، همانی بود که در آن دیگری که در پانزده فیتی او قرار داده بودند، در صورتیکه عیناً همین آزمایش را با دو نفری که چنین ارتباطی با یکدیگر نداشته انجام دادند، هیچ نشان مشابهی بین امواج مغزی آنها دیده نشد. البته با آزمایشات مکّرر و بیشتر، مسلماً اثبات خواهد گشت که ارتباط نیروی نیمه‌آگاه تله پاتیک، تنها دلیل چنان نتایجی است.

تجربهٔ دوقلوها در خانوادهٔ خود من، چیزی غیرمعمولی نبود، و من شخصاً شاهده ماجرای خاصی بوده‌ام. اوّلین تجربهٔ عمیق خود را در سن ده سالگی کسب کردم. دو دختر خالهٔ دوقلو داشتم، که روزی قرار شد آنها بیایند و مدتی در نزد ما اقامت کنند. ولی در آخرین دقایق برنامه تغییر کرد. یکی از آنها باتفاق دائی من رفت و در نزد او ماند و آن دیگری با خاله‌ام بوسیله اتومبیل در ظرف سه روز به منزل ما رسیدند. عصر یکی از روزها ما چندین ساعت تنیس بازی کردیم، و در حین بازی تصادفاً توپ بسر دخترخاله‌ام خورد و او که گوئی جراحتی عظیم برداشته است

فریادکنان گریه‌ای شدید را شروع کرد و ما هم که معمولاً از حد معمول باو رسیدگی میکردیم بجای هر نوع ملامتی برای چنان شیون و فریادی، برگی از بوته‌ای چیدیم و بر روی ناحیه‌ای در سمت چپ شقیقه‌اش که از درد آن شکایت میکرد نهادیم، پس از لحظاتی در آن نقطه باندازه یک تخم‌مرغ برآمدگی ایجاد شد که توضیح آن برای مادر و خاله‌ام دشوار بود. در شب همان روز از منزل دائیم که چند صد کیلومتر دورتر از ما بود تلفنی داشتیم که گفت گلوریا آن دیگر دو قلو که با او بود، بدون هیچ دلیل شناخته شده‌ای از سردرد شدیدی شکایت و گریه کرده است، و باز بدون هیچ دلیل روشنی در طرف چپ شقیقه‌اش برآمدگی بزرگی ایجاد شده است. از این رویدادهای مشابه، و مثالها در بین این دو دخترخاله دوقلوی من بسیار اتفاق افتاده است، یکی صدمه می‌دید، دیگری ناله و فریاد میکرد، یکی لباسی جدید می‌خرید و وقتی بخانه میآمد، می‌دیدی که دیگری هم عیناً همان را خریده است و همواره وقتی هم که آنها با هم نبودند، وقایع و ماجرائی یکسان را بوجود میآوردند. هرگز نمی‌خواستند با هم زندگی کنند، ولی هیچگاه ارتباط آنها با هم از نظر انجام امور ووقایع مشابه قطع نمیشد. در اوایل سنین بیست سالگی آنها، روزی یکی از آنها، رازی را برای من گفت که بکسی نگویم، او گفت که چطور عاشق یک ورزشکار مشهور شده است، فرصتی دیگر، آن دیگری نیز عیناً همان جملات را گفت که او هم عاشق یک ورزشکار مشهور شده است این ماجراها همچنان ادامه داشت، تا یکی از دخترخاله‌ها[۱]، بچه‌دار شد، و دو

دختر دوقلو بدنیا آورد. وقایع طبیعت گاهی در عین اینکه حیرت‌انگیز است غم‌انگیز هم میشود. در همان وقت خواهر دوقلوی او هم که حامله بود، نوزادان خود را از دست داد، و متأسفانه آن خواهر دیگر نیز در اثر حادثه‌ای درگذشت. خواهری که نوزادانش را از دست داده بود، فرزندان خواهر متوفی خود را به فرزندی پذیرفت.

آنها نیز بزرگ شدند و مراحل رشدشان نیز کم و بیش به همان شکل گذشت که مراحل رشد مادر و خاله‌شان.

روزی یکی از آنها به مناسبتی سگی بعنوان هدیه برای خواهرش خرید و در همان زمان خواهر دیگر دقیقاً از همان نوع سگ بعنوان هدیه برای خواهرش خرید، که در نتیجه آنها فقط توانستند سگهایشان را با هم عوض کنند. و خوشحال هم بودند.

خویشاوند دیگری داشتم، که او یک دو قلو داشت که یکی پسر و دیگری دختر بود. تصور میکنم شرایط آنها و تجاربی که بوجود آوردند برای دانشجویان تله‌پاتی جالب توجه باشد.

این دو خواهر برادر دوقلو، پس از رشد کافیشان آن یکی که دختر بود، خیلی زود درک کرد که میتواند قویاً بر روی برادرش تسلّط داشته باشد، و این مورد یکی از شرارت‌بارترین نیّات یک خواهر نسبت به برادرش بود. چنانکه او فقط فکر میکرد و برادرش انجام میداد. و برادر هرکار خلافی را که انجام میداد وقتی مورد سئوال قرار میگرفت، میگفت Marian گفت که بکُنم چیزی که ناباوری را گاهی ایجاد میکرد اینکه اطرافیان میدیدند که

در این زمانی که فی‌المثل خلاف مورد نظر انجام گرفته، اصلاً ماریان در اطراف او نبوده. چون آنها به مدارس مختلف میرفتند و معمولاً نیز تفریحات و سرگرمی‌هایشان با هم فرق میکرد، ولی با اینهمه برادر مدام تکرار میکرد که "ماریان گفت چنین کنم یا ماریان گفت چنان کنم".

روزی من برای اثبات چنین ادعائی از ماریان خواستم که دربارهٔ موضوع خاصی که مورد نظر خود من بود فقط "فکر کند" نه اینکه از برادرش بخواهد آن کار را انجام دهد، من باو گفتم که فکر کند که برادرش در قسمت خرگوش‌ها، قفس خاصی را که شماره یازده بود تمیز کند. با این برنامه، صبح روزی که من میخواستم تجربه‌ام را حاصل کنم. زودتر رفتم و فقط همان قفس مورد نظر را کاملاً تمیز کردم. بقیه قفس‌ها را نیز بهمان شکل تمیز نشده که مشخص بود که کثیف است رها کردم، کف سینی‌های زیر خرگوش‌ها همه پر از اشغال و سایر جاها نیز بهمان شکل باقی ماند.

پس از آن پسرخالهٔ کوچک خود را دنبال کردم و در همهٔ لحظه‌ها و دقایق بعد زیر نظر گرفتم، تا بالاخره ساعت یازده شد. در آن ساعت او به سراغ قفس خرگوش‌ها رفت، و بدون کمترین تردیدی، داخل قفس شماره یازده که از همه تمیزتر بود گردید. و شروع به نظافت دوباره نمود. پس از اتمام کارش از آنها خارج شد. وقتی موضوع را به ماریان گفتم، بدون کمترین تعّجبی اظهار کرد که مگر غیر از این انتظار داشتی!! و با تبّختر و غرور خاصی گفت: چرا من باید مدام چنین کاری با او بکنم و طبق معمول

نیز برادرش گفت: "ماریان گفت که من اینکار را انجام دهم" من از اینکه چطور ماریان اینطور است، حیرت‌زده بودم. دربارهٔ او چنین حرفهائی بسیار شنیده میشد. اما شناخت خود من، تا وقتی که او به بیست سالگی رسید این بود که در او غریزه‌های عجیبی همچون غرایز راسپوتین وجود دارد، که قادر است به هر چیزی نفوذ کند و این نفوذ بیشتر هم جنبه شرارت و تخریب داشت. بعضی اوقات او باعث ناراحتی شدید برادرش میشد، و سپس درصدد جبران آن ناراحتی برمیآمد.

روزی، برادرش از یک درخت بلند پائین افتاد، و پایش شکست لحظاتی پس از این حادثه ماریان از پله‌ها بطبقه پائین آمد و بدون هیچ دلیل روشنی از درد پای شدیدی شروع به ناله و فریاد کرد. هیچ دلیلی نداشت که او باید چنین کاری میکرد، و در تمام مدتی هم که پای برادرش در گچ گرفتگی بود، او شدیداً از وی مراقبت میکرد. همه میگفتند که چرا او اینقدر مراقب برادرش است، و دلیلش را هم این میدانستند که از عملش ناراحت است، و شاید هم صحیح بود، چون پس از آن من دیگر ندیدم که او نسبت به برادرش چنین بدخواهی‌هائی را به مورد اجرا گذارد.

آخرین باری که ماریان را دیدم، او مصرانه درباره هیپنوتیسم سئوال میکرد، و میگفت که قادر است هر کاری بکند، اما حقیقتاً او نیازی به فعّالیتی جدید نداشت چون نیروی تله‌پاتیک در او آنچنان قوی بود که جای هیچگونه بحث دیگری برجای نمیگذاشت. او آنقدر کارهای عجیب میتوانست نسبت به برادرش و بوسیله برادرش انجام دهد که همه

خانواده با اینکه همگیشان با چنین نیروهائی آشنائی داشتند حیران و گاهی هراسان بودند، امیدوار بودم که او دیگر از نیرویش بخصوص نسبت به برادرش سوء استفاده نکند، ولی چندان هم خوشبین نبودم.
بهرحال، تا آنجا که بخاطر دارم ما همواره از اینکه میتوانیم چنین ارتباطی را برقرار کنیم راضی بودیم.

پسر کوچک‌تر من جولیان (Julian) نیز از جمله کسانی بود که از توانائی عالی تله‌پاتیک، چه بعنوان گیرنده و چه فرستنده برخوردار بود، و هرقدر که بزرگتر میشد ، بیشتر آنرا جدّی میگرفت و فهمیده بود که از آن بیشتر از یک بازی باید و میتواند استفاده کند.

چند هفته پیش، یکی از دوستان بسیار نزدیک و خوب من، از من خواست تا باتفاق عده‌ای دیگر برای کشف و دریافت موضوعی یک جلسه تله‌پاتیک بگذاریم من معمولاً با چنین جلساتی موافق نبودم مگر اینکه حقیقتاً مطمئن شوم، که چنین گردهمائی به نحوی مفید خواهد بود. بالاخره تاریخ و روز را مشخّص کردیم، و قرار بود پسرم جولیان نیز در آن جلسه شرکت داشته باشد. وقتی زمان جلسه نزدیک شد، جولیان بعلت کار مهّمی که برایش پیش آمده بود گفت نمی‌تواند در آن جلسه شرکت داشته باشد. بنابراین قرار شد که جلسه بدون حضور او تشکیل شود. ولی او با خنده گفت اگر توانستید، انجام دهید! من آنقدر امواج دیگر میفرستم تا شما موفق به گرفتن اطلاعاتتان نشوید.

در وقت تعیین شده، هفت نفر دور میز ناهارخوری نشسته بودند. همه

آنها از نیروی قوی خاص روانی برخوردار بودند و می‌توانستند با هر چیزی در دنیا رابطه برقرار سازند. پس از فراهم آمدن همه چیز و آمادگی برای انجام منظوری که بدلیل آن دور هم جمع شده بودیم، تنها چیزی که به ذهن همه میرسید این بود که در آن لحظهٔ بخصوص جولیان مشغول چه کاری است، سرانجام آنچه به ذهن اکثریت رسید این بود که جولیان در ساعت ۹/۴۰ دقیقه شب تلفن خواهد زد. این موضوع وقتی روشن شد که همه آنچه در ذهنشان گذشته بود، نوشته بودند و به یکدیگر نشان دادند. و هیچ چیز دیگری کسی نتوانست دریافت کند. پس از روشن شدن موضوع تعمق و مطالعهٔ آن را برای بعد گذاردیم.

در ساعت ۹/۴۰ دقیقه صدای شاد و پرشور و اشتیاق جولیان از تلفن شنیده شد که میگفت "او یکی از بهترین مأموران کنترل و جلوگیری از ایجاد ارتباط ذهنی با موضوع دیگر است" و تضمین کرد که قادر است هر جلسه‌ای را با این هدف مخدوش کند.

او محققاً موفق شده بود تا جلسه ما را بدون نتیجه بهم بزند، و ما در ضمن اینکه در این باب با هم شوخی میکردیم و موضوع را با خنده و تفریح بازگو میکردیم، شاهد این واقعیت نیز بودیم که، امواج دیگری، قادر است که جلوی ایجاد ارتباط مورد نظر را بگیرد.

خاطره‌های شخصی در این مورد بسیار است، نه تنها در خانوادهٔ من، بلکه برای افراد دیگر نیز بسیار اتفاق افتاده است، هیچ غیرعادی نیست اگر کسی برای شوهرش سرکار پیام بفرستند، فی‌المثل در راه بازگشت

بخانه فلان چیز مورد نیاز را بخرد و بیاورد و از این قبیل چیزهای دیگر. شاید ما بیش از حد به آزمایشات آزمایشگاهی برای امور مختلف اهمّیت میدهیم، در حالیکه در اطرافمان پر از آزمایشات عملی میتواند باشد. دانشمندان، برای اینکه مردم از نتیجه کارشان با خبر شوند، اصرار و تأکید بسیار دارند شاید باین دلیل است که آنها در کارشان بیش از یک هنرمند مغرورند. او نمی‌تواند تحمل کند که متّهم به اشتباه شود، و ترجیح میدهد، وقتی که نتیجه‌اش را گرفت آنرا بطور کامل منتقل نماید.

تصور میرود که مردم علاقمند هستند بدانند که در دنیا چه میگذرد، و از دانستن آن لذت میبرند و وقتی موضوع مربوط به فکر و روان هم باشد مسلماً علاقه شخصی بیشتری نیز به موضوع پیدا میکنند. ولی موضوع اینستکه فقط گاهگاهی اخبار مربوط بصورت همگانی فرضاً در روزنامه‌ها چاپ میشود، گاهی فقط دراین مورد اشاراتی میشود و موجب حیرت هم میگردد چند روزنامه حرفه‌ای مربوط ممکن است یک گزارش کامل دربارهٔ مطالعات آزمایشگاهی آن چاپ کنند و یا کرده‌اند که آنهم، باز بیشتر جنبهٔ تجملی و سرگرمی دارد تا حقیقتاً یک گزارش علمی مورد نظرشان باشد. ولی بجرأت میتوانم بگویم که در سالهای بعد ما هر روز بیشتر از روز پیش در این مورد خواهیم خواند و دربارهٔ تله‌پاتی بیشتر خواهیم دانست امّا هر روز هم بیشتر احتیاج داریم که کسی آن کلمات و عبارات و مفاهیم آشنا را بکار برد و عموم را آشناتر نماید.

تجربیات دربارهٔ ارتباط تله پاتیک در زمان خواب میتواند موضوعی

خـوانـدنی بـاشد. دو مـحّقق نـیویورکی در بیمـارستان میمـانیدس Maimanides درباره تله‌پاتی و رویای شبانه تحقیقی جدی کرده‌اند، در این آزمایش آنها، به یکی از موضوعات مورد مطالعه‌شان اجازه دادند بخوابد، و دیگری را در فاصله‌ای از او قرار دادند و گفتند که از روی یک نقاشی کپی کند. شخص خواب، گاهگاه بیدار میشد و هر بار که بیدار میشد معلوم بود که خواب می‌دیده است و سئوالاتی میکرد. در یکی از این دفعات، سئوالاتی که مطرح میکرد معلوم گشت که رؤیای او در خواب مربوط به موضوع نقاشی بوده است.

خود من شخصاً چـنین آزمـایشی را بـا یکـی از دوسـتـانم انجـام دادم. بدینصورت تصمیم گرفتم خانه‌ای را که او میشناخت، بآن بیندیشم، و او نیز که در جای دیگری خوابیده بود به من فکر کند، یعنی من فرستنده پیام باشم و او گیرنده. وقی با قصد تفکر بآن خانهٔ شناخته شده خوابـیدم، عقیده‌ام تغییر کرد، و بیاد منزل دوران کودکیم، خانه‌ای که با پدر و مادر و مادربزرگم در آن زندگی میکردم خوابیدم. آن خانه، حتی خاطره‌اش و وضع جغرافیائیش خیلی دور بـود، و مـن شک دارم کـه دربـارهٔ آن بـا هیچکسی حرفی زده بوده باشم.

وقتی دوستم از خواب بیدار شد، شروع به نوشتن خوابش نمود، و در آن یادداشت نمود که من او را اطراف خانه‌ای قدیمی که دور از شهر بوده گردش میدادم. از منظره خانه، و موقعیت‌های مختلف آن و حتی در مورد مردمی که در اطراف بودند، توضیح میداد. و وقتی من عکسی از آن خانهٔ

قدیمی را باو نشان دادم، مطمئنانه خاطر نشان ساخت که این خانه همان خانه‌ایست که در خواب دیده است. و حتی جزئیات آنرا نیز توضیح داد که چگونه بوده است، بدین ترتیب ما توانستیم، آنچه را که یکی از ما فرستاد دیگری در خواب بگیرد. البته هیچ آزمایش و تجربه‌ای در هر تاریخی را هرگز نمی‌توان قطعی دانست، بلکه میتوان بعنوان گذرگاهی بطرف یک مطالعه کامل در امور ذهنی پذیرفت، و من گمان میکنم ما در این مرحله از انتقال افکار در مرحلهٔ قبل از دبستان هستیم. علم در حال حاضر برای توضیحات کافی در این مورد، در دست‌انداز قرار دارد، و غیرممکن است که بتواند تله‌پاتی را چیزی خارج از هر مطالعه کامل توضیح دهد. تمامی جزئیات کار ذهن و مغز، مستلزم آموختن مکانیسم حافظه، و تجزیه و تحلیل فیزیکی رؤیا، و گاهی بیماریهای روانی هستند که بطور افزاینده با موقعیت‌های غریب مواجه است که دانشمندان را به محوطهٔ تله‌پاتی میکشاند. و گاهی نیز، آنرا همراه با درکی خارق‌العاده میکند. چنانکه کویر گاهی ما را به سراب میکشاند، تله‌پاتی نیز ما را به یک توضیح فیزیکی وادار مینماید. امّا همواره در آنجا ترسی هست که کیفیت امور روانی، به نحوی خود را نشان میدهد که متمایز سنت‌های کهن و مذاهب و فلسفه‌های گوناگون است. بهرحال و بهر صورتی، تله‌پاتی وجود دارد، و ما آنرا همواره میتوانیم در اطراف خویش احساس کنیم. و چقدر بهتر است که ما طرحی را دنبال کنیم تا بدانیم و در قدم بعدی آن بتوانیم ببینیم که تله‌پاتی چه میتواند بکند، و اگر آن بتواند مورد استفاده

قرار گیرد، سرانجام آن چه خواهد بود.

در حالیکه عده‌ای از دانشمندان برآن عقیده هستند که تله‌پاتی "نباید باشد" و نمی‌تواند باشد" دیگرانی هستند که دربارهٔ آن می‌اندیشند؟ که "شاید هست" و عدهٔ نادری نیز می‌خواهند تا آنجا که ممکن است به فهم بیشتر بشر از محیطش کمک کنند، و کشف نمایند. جسم بشر خیلی زود خاک خواهد شد، ولی اگر روح و فکر آزاد باشد تا رابطه برقرار کند، لااقل این امید برای زندگی جاودان بشر نیز هست و نیروی فزاینده‌ای آن را به آزادی روح رهبری میکند.

تجربه‌های بیولوژی رادیو

درباره فکر بسیار چیز نوشته شده است، و بیشتر آنها از این نقطهٔ نظر بوده که آن دروازه‌ایست به گذشته و درهای بسیاری که بآن باز است گذرگاهائی است که خاطره نامیده میشود. بنظر میرسد که ما نیز از اینکه اینهمه چیزهای مختلف را میتوانیم بخاطر بیاوریم مغرور هستیم. بعضی اوقات نیز آنچه راکه بیاد میآوریم حتی در خود آگاهی ما نیست. فرضاً گل آبی، برای ما می‌تواند کلیدی باشد در بخاطر آوردن داستانی رمانتیک که شخصی به دوستش داده است. از طریق این گل آبی، تمام حوادث مربوط به زندگی شخصی که گل آبی او را بیاد آورده است. بخاطر میآید. ساده‌ترین توضیحات در این باره اینستکه ارتعاشات تله‌پاتیک، که در هوا و فضا بوده، قویاً همانند یک نمایش رادیوئی جذب فکر شده است. بعضی مردم از یادآوری خاطرات ناخوشایند احتراز میکنند و بعضی دیگر که شاید احساسات خود آزاری در آنها قوی است، سعی به یاد آوردن آن خاطرات ناخوشایند دارند. منظور از این توضیحات اینکه،

حوادث گذشته که بیاد میآید از لحاظ منطقی غیرقابل تکرار و بازگشت است، ولی فکر انسان منطقی نیست، و دارای پیچیدگی خاصی است که با منطق مبارزه میکند و در آن راهی حرکت میکند که خودش میخواهد، و گاهی با یک کلید غیرمنطقی مثل گل آبی به طول موج مخصوصی می‌افتد.

شکل‌های فکر حتی آسان‌تر از شنیدن یک صدای واقعی بوسیلهٔ پیامهای تله‌پاتیک ایجاد میشود. دروازه ذهن به جانب یک میلیون منظره گشوده میشود. فرضاً برای اولین بار ایستادن شما در خیابان مشهور روم و دیدن علائمی در مرمرهای حکّ شده آن، هیچ نیازی به خواب دیدن و یا یک خاطره ندارد. این با دیدن تصاویر خیالی از شیرهائی که در کف Colosseum پرورش میشد خیلی (جائیکه مسیحیان خود را قربانی میکردند) تفاوت ندارد، شما آنجا نبودید، ولی به حقیقت آن عقیده دارید بطور امکان، شاید درباره، جشنهای Colosseum[1] چیزهائی خوانده‌اید، ولی با تصور اینکه حتی نخواند باشید هنوز همه صحنه در مقابل شما عمل میکند؟ شما حتی ممکن نیست درباره آن سئوال کنید، ولی اگر بکنید، پاسخ مطمئناً باید در قلمرو انتقال افکار باشد، گمان شما آنرا از فضا گرفته است. تمام دیروزها، همه در تونل فکر هستند، و مکانیسم آن در درون شما است که مغز خوانده میشود که گذشته و آینده را جستجو میکند، اینکه چطور این مکانیسم کنترل میشود، این رازی است که همهٔ ما

---

۱) Colosseum = آمفی تأتر مشهور روم، که در زمان امپراطوری باستان رُم ساخته شده. آنجا مکانی بوده که گلادیوتورها جشن میگرفتند، و برای سرگرمی خود، بردگان را با شیرها به مبارزه وادار میکردند.

در جستجوی آن هستیم. مردمی که آگاهی های قدرت روانی را پذیرفته‌اند احتمال بیشتری دارد که با یک ماشین زمان عجیب، تونل‌های ذهن را جستجو کنند.

مردمی که هنوز در مراحل ابتدائی زندگی میکنند و علوم و صنایع هنوز آنها را دچار گیجی نکرده است، قدرت دریافت تونل‌های فکر را بطوری غیرارادی بیشتر دارند.

(من فکر میکنم که بسیاری از کودکان با هوش، واقعاً، قادرند که مخازن عالم را بوسیله تله‌پاتی درک کنند، و بآن تونل بزنند، مثالی که براین ادعا هست، آهنگساز مشهور، موتزارت Motzart است که در اوان کودکی در چهارسالگی، بدون اینکه تمایلی آگاهانه داشته باشد میتوانست پیانو بنوازد.)

دو دانشمند شیمی‌دان، بنام داگلاس دین Doaglas Dean ۵۳ ساله و پرفسور جان میالاسکی Jahn Mihalasky ۳۰ ساله که مهندس یک کالج در نیویورک بودند، آزمایشی کردند که برحسب آن معلوم شد که براثر امواج تله‌پاتیک وضعیت درونی بدن تغییر میکند. آنها دستگاهی الکترونیکی بنام پله‌تی‌موگراف Plethysmograph را که بسیار حساس بود و میتوانست حرکت خون را در سراسر بدن اندازه‌گیری کنند. کشف کردند که حتی زمانیکه خود انسان از دریافت امواج تله‌پاتیک آگاه نیست، این دستگاه با اندازه گرفتن فشارخون، که با برخورد با الفبای اطلاعاتی تله‌پاتی، شدت میابد، خبر میدهد.

(این دستگاه سنجش فشارخون برای اندازه‌گیری الفبای تله‌پاتی بوسیله دو همکار از روی طرح دکتر استفن فیگارو Dr. Stephen Figarou که یک فیزیولوژیست بود ساخته شد.)

پرفسور می‌هالاسکی که از همکاران پرفسور مدیریت مهندسی است عقیده دارد که برای اولین بار این دستگاه الکترونیکی را ساخته که بوسیله آن میتواند افکار تله‌پاتیک را در مردم، حتی بدون اینکه خود آنها از آن افکار اطلاع داشته باشند اندازه بگیرد.

آزمایشات دیگر تله‌پاتیک در دانشگاه دوک Duke university زیر نظر دکتر ژزف راین Dr. Joseph Rhine انجام گرفته است، فی‌المثل دکتر راین موضوع مورد مطالعه را با ابداع کارت‌هائی که بوسیلهٔ آن فرستنده و گیرنده امواج آزمایش میشوند، تجربه کرد که البته دکتر می‌هالاسکی آنرا قبول ندارد و میگوید که با استفاده از کارت، بعضی‌ها میتوانند پاسخ بدهند و بعضی دیگر نه، بنابراین به نتیجهٔ آن چندان اعتمادی نیست بنابراین دو دانشمند تصمیم گرفتند با اندازه‌گیری اطلاعات، ضمیر ناخودآگاه که عکس‌العمل‌های آن قابل درک بود آزمایش کنند. از نتیجه‌ای که بوسیله این آزمایش در سال ۱۹۷۰ گرفتند فوق‌العاده هیجان زده شدند. بطور خلاصه چگونگی آزمایش باین صورت بود: آنها دو نفر را در دو اطاق جداگانه جای دادند که یکی فرستندهٔ امواج و دیگر گیرنده آن بود. آنها در آزمایش متوجه شدند که وقتی یک نام آشنا (beamed) بطرف گیرنده جرقه میزند موجب میشود. خون به قسمت سر موضوع

آزمایش، هجوم بیاورد و فعالیت مغزی غیرعادی شود.

در صورتیکه اسم ناآشنا هیچ تأثیر قابل توّجهی در مغز و ذهن موضوع آزمایش ندارد. در بعضی آزمایشات حتی موضوع آزمایش نمیدانست که پیامی باو فرستاده شده، با اینهمه پیغام فرستاده شده را مغزش میگرفت، و عکس‌العمل صحیح انجام میداد. وقتی‌که شخصی مورد جرقه پیغام قرار میگیرد و ذهناً عکس‌العمل خاصی نشان میدهد، خون بطرف مغز حرکت میکند و ماشین این حرکت را ضبط میکند.

در همه این آزمایشات، خونسردی و آرامش برای موضوع مورد آزمایش لازم و ضروری است، در غیر اینصورت نتیجه آنطور که باید باشد حاصل نخواهد شد. با در نظر گرفتن این شرایط، باید به مردم آموخت که چطور آرامش یابند، و برای این منظور باید تفکر صحیح را بآنها یاد داد. فی‌المثل اگر خانمی دربارهٔ شوهرش و یا فرزندانش نگران و یا نوعی ناراحتی داشته باشد. تقریباً غیرممکن است که بتواند به چنین آزمایشات آزمایشگاهی پاسخ مثبت دهد. ترسها و ناراحتیها و حوادث منفی، برای آزمایش نتایج منفی خواهد داشت و راه آنرا سد خواهد نمود.

از آنجاکه تله‌پاتی از رویدادهای روزمره آدمی است، در زندگی عملی چنان تمرکز روی حوادث منفی نیست، دیده شده حتی در جبهه‌های جنگ نیز سربازان بطوری غیرارادی، این فعالیت مغزی را داشته‌اند. پرفسور می‌هالاسکی میگوید در سال ۱۹۶۳ پس از ترور پرزیدنت کندی

آزمایشات او در این مورد برای چندین هفته متوقف گشت، چون ذهن تمام موضوعات مورد آزمایش در آزمایشگاه او شدیداً تحت تأثیر این رویداد مهم اجتماعی بودند. باید بدانیم، کنترل فعالیت‌های ذهنی میتواند عملی شود. ما شرایط بدنی خود را می‌توانیم کنترل کنیم و کنترل آنرا یاد میگیریم، ماهیچه‌ها و قسمت مختلف دیگر بدن خود را بنا به میل خویش با تمرینات مختلف بآن شکل در میآوریم که میخواهیم، ولی متأسفانه توجه چندانی بامور ذهنی خویش نکرده‌ایم و دربارهٔ آن باندازه کافی نمیدانیم، و نمی‌توانیم بگوئیم که روح خود را در اختیار داریم و بنا به ارادهٔ خویش بر آن تسلط داریم. شاید در آینده بتوانیم ادعا کنیم همانطور که به بدن خویش کم و بیش حاکم هستیم ذهن خویش را نیز در کنترل خود داریم گو اینکه این هر دو شدیداً به هم مربوط هستند و بدن قویاً تحت تأثیر مستقیم روح و ذهن ما است.

اگر ما حداقل زحمت را به خود هموار کنیم و دربارهٔ این قوای مَهم ذهنی بیندیشیم، و به یاد داشته باشیم که این رشته از دانش ما تخیلی بی‌ریشه نیست، بازی نیست، بلکه یک علم جدی و یقینی است. و موجب تسلط و تعادل ما در زندگی خواهد شد.

بعضی از محققین امور فرا حسی معتقد به این نظریه هستند که توانائی درک فراحسی، بخصوص استعداد برای تله‌پاتی، معمولاً بطور ژنتیک در همه افراد یک خانواده وجود دارد. بنابر این نظریه بنظر میرسد که بسیاری از مردم احتمالاً از چنین نیروئی برخوردارند. عملاً بعضی اتفاقات که

برای عده‌ای روی میدهد به حساب تصادف و اتفاق میگذراند، ولی پس از چند بار تکرار وقایع غیرمنتظره و تعجب‌انگیز، متوجه میشوند که این وقایع نمی‌تواند فقط ناشی از حادثه و اتفاق باشد، و حتماً علت واحدی باید در پشت آن قرار داشته باشد، خیلی آسان است که آنرا به حساب (شانس) بگذاریم ولی این به همان اندازه غیرمنطقی است که بگوئیم هر ازدواجی بدلیل عشق انجام میشود. دکتر Carrel، عقیده دارد که هر موجود زنده‌ای کم و بیش بنا به خصوصیات خود، با این تئوری، نوعی هماهنگی دارد، اهمیّت تله‌پاتی در این نیست که آن گاه‌گاهی اتفاق میافتد، بلکه در اینستکه آن در انسان بندرت ایجاد میشود، و هم چنین میگویند کمی قدرت‌های فرا حسی در دنیای امروز بدلیل ناآرام بودن و کشمکش‌های عصبی است که انسانها با آن دست بگریبان هستند، چراکه این ناآرامیها همواره جلوی چنین درک‌هائی را میگیرد و حتی مطالعات و آزمایشات، لابراتوارهای روانی را متوقف میکند، اگر چنانچه آرامشی را که انسانهای قدیمی در دوران گذشته داشتند، اکنون فراهم بود، امروزه بطور طبیعی و آسان از این نیروی بزرگ بهره‌مندی حاصل بود.

یکی از شخصیتهای مهم ادبی امریکا، ساموئل گلمنت Mr. Samul. L. Clement که نام بهتر و شناخته شده‌اش Mark Twain مارک تواین است کسی است که عبارت "تلگراف ذهنی" "Mentat Telegraphy" را ابداع کرده است و در تمام زندگیش او از آن چیزی آگاه بود که آنرا "نیروی قوای حسی روشن" "Psychice Evidence" می‌نامید. بآن اندازه که مارک‌تواین

در این زمینه فکری اعتقاد داشت هیچ یک از تاریخ‌نویسان زندگیش بآن نپرداختند.

در اوایل سال ۱۸۷۸ او کتابی در زمینه تلگراف ذهنی نوشته بود، ولی از ترس اینکه بوسیله عموم درک و فهمیده نشود، آنرا چندان دنبال نکرد، ولی او هرگز از توجه به تلگراف ذهنی، کوتاهی نکرد و همواره قویاً اعتقاد داشت که بوسیله مغز میتوان پیامهائی را گرفت و یا فرستاد.

بطور کلی مارک‌تواین را هرگز بعنوان یک عضو محقق امور فرا حسی جامعه در امریکا نمی‌شناسند، او از سال ۱۹۰۳ ـ ۱۸۸۵ عضویت این انجمن را داشت، از سال ۱۸۸۲ که این انجمن شکل گرفت او اولین عضو خارجی آن بود. در سال ۱۸۸۹ نامه‌ای از Hartford برای قبول چنین عضویتی نوشت:

تلگراف ذهنی، همان چیزی است که حدود چهار یا پنج سال پیش انجمن تحقیقات امور روانی انگلستان آنرا "تله‌پاتی ذهنی" نامیده است.

در ظرف چند سال این پدیده آنچنان نفوذی کرده است که باور نکردنی است، و آنها دیگران را متقاعد کرده‌اند که چنین چیزی یک شوخی و یا یک بازی نیست، بلکه حقیقتی است، و بهیچوجه چیزی نادر نیز نیست بلکه یک واقعیت عادی میباشد آنها به دوران ما خدمت بزرگی کرده‌اند، بزرگترین خدمتی که من فکر میکنم.

در دو رساله‌ای که بنام‌های (تلگراف ذهنی) و (دوباره تلگراف ذهنی) در مدتی بیش از هفده‌سال نوشته، در مورد تله‌پاتی شواهدی به دنیای

اطرافش داده که بنظر میرسد او هرگز اجازه نداده که‌دراین عقیده‌اصلی‌که میتوان از یک ذهن با ذهنی دیگر رابطه برقرار نمود، تغییری حاصل شود و یا انکار گردد.

جالب‌ترین چیزی که دربارهٔ تحقیقات اطلاعاتی مارک‌تواین هست اینستکه: او از تله‌پاتی در زندگی روزمره‌اش استفاده میکرده است او نوشته: "وقتی که من از انتظار اینکه از شخص مورد نظرم چیزی بشنوم و خبری بگیریم خسته میشوم، می‌نشینم و او چه بخواهد و چه نخواهد مجبورش میکنم که به من بنویسد. باین ترتیب: می‌نشستم و باو می‌نوشتم و سپس نامه‌ام را پاره میکردم و از این راضی هستم که او اکنون ناگزیر است که در همان زمان به من نامه بنویسد. هیچ احتیاجی هم نیست که نامه‌ام را پست کنم فقط نوشتن من موضوع اساسی است.

مارک تواین چندین شاهد از این نوع دارد که نامه‌هایش را پس از دریافت در مقابل چشم دیگران باز کرده و گفته است که دقیقاً در نامه چه نوشته شده بوده است.

جالب‌ترین نمونه از ارتباط ذهنی که مارک‌تواین تجربه کرده و اختصاصاً به آن اشاره نموده اینستکه: کتابی درباره تاریخچه بونانزای بزرگ (Great Bonenzai) مورد توجه مارک‌تواین بود، که میخواست ناشر او چنین کتابی را چاپ کند. با این فکر و با درنظر گرفتن اینکه میخواست هر چه زودتر نتیجه را بداند، شخصاً نشست و آنچه که میخواست بشود و انتظار داشت که ناشرش باو بگوید، روی کاغذ آورد و نوشت اما بجای

اینکه آنرا پست کند در کشوی میزش قرار داد.

البته پاسخ فوری به خواسته‌اش داده نشد، ولی بالاخره روزی در بین نامه‌های رسیده شده، نامه‌ای هم از شخص مورد نظر مارک‌تواین در بین نامه‌ها بود. مارک‌تواین آنرا باز کرد و دید آنچه در آن نوشته شده، تقریباً همانهائیست که خودش در نامه‌ای که در کشوی میزش جای داده و آنرا پست نکرده می‌باشد، از فاصله‌ای که کوهها و صحراها بین او و ناشر مربوط بوده، ارتباط و گفتگوئی ذهنی کاملاً روشن بین آنها اتفاق افتاده بوده است. مسلماً هر دو ذهن این خواست اصلی را همزمان با هم نداشتند، بلکه آنچه در ذهن یکی از آنها گذشته بود، به دیگری تلگراف زده و ارتباط برقرار گشته بوده است. من خیلی علاقمند بودم که بدانم ذهن کدامیک از آنها، اوّل چنین خواستی داشته، ناشر یا مارک‌تواین؟ بالاخره تواین به ناشر نوشته و پرسیده بود، چه وقت چنین تصمیمی را گرفته و در فکرش بوده که به مارک‌تواین پیشنهادش را بکند؟ که پس از پاسخ معلوم گشت که فکر اوّلی و اصلی متعلق به ناشر بوده که موجب گشته مارک‌تواین چنین نامه‌ای را بنویسد.

مارک‌تواین اعتماد بسیاری به کشف شخصی خود دربارهٔ "تلگراف ذهنی" داشته، و اگر چه شاید کمی مبالغه کرده، ولی امروزه بنظر میرسد که دنیا او را بعنوان یک هوشیار و هوشمند انکارنشدنی قبول دارد. او مرد کاملی بوده که از محیط و آنچه در اطرافش میگذشته کاملاً آگاه بوده، و جایگاه خویش را در آن میان دقیقاً میدانسته، ولی همیشه هم متوجه

حوادث آینده بوده است. جای تأسف است که چرا کسانی که تاریخ زندگی و حوادث زندگی او را نگاشته‌اند، چنین ویژه‌گی خاص او را منحصراً درباره‌اش حرفی نزده‌اند و چیزی ننوشته‌اند. او صداقت خاصی در آثار خویش دارد، که حاکی از آنستکه هرگز تنها هدفش تحت تأثیر قرار دادن خواننده‌گانش نبوده است، چشمان نویسندگیش همواره باز بوده که آنچه را که می‌بیند ثبت کند و هرگز ذهنش را به جانب چیزهائی که در ابتدا نمی‌توانسته درک کند و ببیند، نبسته است و آنقدر مهارت داشته که از حداکثر نیروهای حسی خویش استفاده کند و قطعات نامشخص و نامفهوم را در کنار هم بچیند و آنچه که باید درک نماید.

چطور پیام را بفرستید و بگیرید

مطمئن نیستم که آیا دانشمندان هم روشی را که من توصیه میکنم جزء برنامهٔ تعلیمات خویش بشمار خواهند آورد یا نه، ولی من عقیده دارم، دو نفری که مورد آزمایش تله‌پاتیک قرار میگیرند، هریک، یک "علامت تله‌پاتی" را با خود داشته باشند. برای منظور کمک بهتری است، بنابراین یک چیز یا شیئی شخصی را هر یک از آنها با هم عوض کنند، و در طول آزمایش آنرا یا در دست خویش داشته باشند و یا مقابل پیشانی خود بگیرند. بیشتر مردم ترجیح میدهند که آنرا جلو پیشانی خود نگهدارند، شاید هم این بهتر باشد، چون از در دست داشتن به منطقه مغز نزدیک‌تر است، این به هر دوی آنها کمک بیشتری در تله‌پاتی هر روزه خواهد نمود. حتی افرادی که یکدیگر را نمی‌شناسند وقتی شیئی مربوط به یکدیگر را داشته باشند یک خط ارتباطی قوی‌تر ما بین آنها برقرار خواهد شد. هم چنین افراد مورد آزمایش برای تله‌پاتی باید کاملاً آرام و رها از هر قید ناراحت کننده باشند، و اگر معلمی که به آنها روش صحیح کار را میآموزد:

صحیح عمل کند. آنها به خودی خود به آن مرحله آرامش کافی قرار خواهند گرفت.

کسی که فرستنده پیام است، در زمانی که قصد فرستادن پیام را برای شخص مورد نظر دارد باید قسمت سرو مغز گیرنده را در نظر مجسم کند، و تصور کند که آن شخص دقیقاً در مقابل او نشسته و او بسرش مینگرد. در چنین مواقعی، احتمالاً گرمائی در منطقه پیشانی و سر برای گیرنده احساس میشود. در کلاس درس تله‌پاتی، کسی که چنین روشی را میآموزد نباید حالت‌های رفتاری و یا بدنی یادگیرنده را باو تحمیل کند، فی‌المثل بگوید "بنشین " یا دراز بکش" و غیره بلکه هر حالت و هر شکلی که موجب راحتی و آرامی موضوع آزمایش است باید بدلخواه خود انتخاب کند. وقتی که او گفت راحت است، دیگر همان باشد و نظر دیگری باو تحمیل نگردد.

چه شخص عقیده به تله‌پاتی داشته باشد و چه نداشته باشد، تعلیمی که بآنها میرسد، و درکی که از آن دریافت میکند، دو نتیجه خواهد داشت. بطور اجتناب‌ناپذیری، وضعیت ذهنی آنها را تغییر میدهد و موجب رشد آن میشود و در نتیجه سلامت بیشتری را سبب میگردد، از آنجا که صبر و حوصله از شرایط لازم آنست، اغلب عدم عصّبیت و پُرحوصلگی را نتیجه میدهد. هم چنین رشد یک ایمان قوی به خود یک عامل مّهم دیگر است، و همیشه این نکته مهّم است که شخص فرستنده پیام، باید آنچه را برای فرستادن منظور می‌دارد و هر چیزی را که می‌بیند با شدت بسیار و

روشنی کافی در ذهن بیاورد تا آن افکار بتواند در نهایت نیروی خود از مغز بیرون فرستاده شود برای این منظور شاید برای هر شخصی قسمتی از ساعت روز مناسب باشد، برای بعضی صبح زود یا آخر شب و برای بعضی دیگر در ساعت‌های متفاوت در عرض روز.

افرادی هستند که خیلی سریع تمام قوانین مربوط را جذب می‌کنند و خیلی زود قادرند که با هر کسی که مایلند چنین ارتباطی را برقرار نمایند چیز نگران کننده در آموزش‌های پدیده فرا حسی بخصوص تله‌پاتی اینستکه، به محض اینکه کسی خود را در چنین امری توانا یافت و اعتماد کافی را کسب نمود، و انگیزه برای این کار داشت، همانند بمب اتم همهٔ نیرو را میتواند برای چیزهای خوب و یا بد مصرف کند، چه برای یک منظور سازنده و یا یک قصد مخرب. چنین نیروئی به خودی خود نه خوب است و نه بد، بلکه کاملاً خنثی است، و این بستگی به کسی دارد که چنین نیروئی را بکار میبرد، و چگونه تصمیم میگیرد.

امروزه ما اشخاص بسیاری داریم که آگاهانه از چنین استعدادی برخوردارند. ولی با چه انگیزه‌ای چنین چیزی را بکار بگیرند، خود مسئله تازه‌ای خواهد بود. نیرو و انگیزه دست در دست، در هر فرهنگ و هر دوره‌ای حرکت میکنند، اما نیرومندی و توانائی هرگز بدنیست، و این وابسته بآن است که از آن نیرو چگونه استفاده میشود و یا استفاده میکنند.یک پزشک و یک جراح، همیشه به منظور کمک و درمان و بهبودی عمل میکند، ولی نیروی عمل کردن عکس را نیز دارد، شاید به

همین دلیل است که آنها باید در شروع کار به قسم نامهٔ بقراط سوگند یاد کنند که قصد آنها از بکار بردن دانش طبی فقط خدمت و کمک به نوع بشر است.

شاید بهتر باشد برای افرادی هم که مراحلی را در توانائی‌های روانی فرا حسی و امور ماوراءالطبیعه بدست میآورند، چنین قید اخلاقی هم‌چون سوگند به قسم نامهٔ بقراط را مطرح سازند. راسپوتین ، و امثال او که در زمان گذشته بوده‌اند، امروز نیز نظیرشان با آن نیروی عجیب فوق حسی هست. آنها گاهی نیرویشان را در جاهائی خاص و مکان‌های عمومی صرف و زندگی را بر بعضی دیگر از انسان‌ها حرام نموده و یا از کفشان خارج می‌سازند. شوهران و عاشقانی که میخواهند بر همسران و معشوقهٔ خود تسلط یابند و یا مادرانی که از نیروهای خویش آگاهند برای خوشی‌های خاص خود افراد زیر سلطهٔ خود را به نحوی دچار نقصان و شکنجه میکنند. و چقدر بدتر آنکه میتواند تا سطح بیشتر و وسیع‌تر اجتماع و گاهی هم ملّیتی را به نحوی با انگیزهٔ مضر و خسارت‌آمیز با نفوذی بدخواهانه تحت تأثیر قرار دهد.

فکر کنید، و مطمئن شوید که افکار شما از نوع سازنده و خلاق باشد. انتقال افکار و نیروی تفکر بعضی اوقات میتواند برای خود شما تخریب کند، و همچنان چوبی که خم گشته به نقطه‌ای که از آنجا رها گشته باز میگردد.

آرام باشید، پیام بفرستید و بگیرید

اگر چه که نمی‌توانم بگویم که ادراکات فوق حسی یا تله‌پاتی میتواند تعلیم داده شود مگر اینکه در شخصی حقیقتاً و ذاتاً چنین نیروئی نهفته باشد، ولی با تجربه‌ای که دارم میدانم که تمرینات بسیاری هست که به شرایط کلی کمک میکند که بعضی از تجربیات ساده‌تر را کسب نمود. من قبلاً موسیقی تدریس میکردم، شاگردان بسیاری داشتم که حقیقتاً موسیقی را به خوبی جذب کرده بودند و میدانستند ولی هرگز بآن حدی که کنسرتی ترتیب دهند نرسیدند، ولی خودشان در زندگی شخصی خود بآن حدی رسیدند که موسیقی در زندگیشان چیزی فوق‌العاده شد. شرایط و نتایج تله‌پاتی نیز، بسیار شبیه به همان موسیقی است. بعضی از مردم، ذاتاً از چنین نیروئی برخوردارند و میتوانند از سن آمادگی قبل از دبستان، مستقیماً تا فارغ‌التحصیلی از دبیرستان چنین نیروئی از خود نشان دهند، این همان چیزی است که دکتر کارل DR Carrel میگوید آنرا به میراث گرفته‌اند، و زمینه‌های قبلی تله‌پاتی در آنها وجود داشته است بعضی هم

علی‌رغم گفتهٔ من با کوشش موقعیت‌هائی در این زمینه پیدا کرده‌اند و میتوانند به دیگران از این طریق کمک کنند. از سی شاگردی که من در کلاس تله‌پاتی داشتم، پنج نفر از آنها، ستاره بودندکه می‌توانستندبا موفقیت منظم پیام بفرستند و بگیرند. ده نفر از آنها بعضی روزهای معین موفق‌تر بودند و در بعضی روزهای دیگر مطلقاً خوب بودند، ده نفر دیگر حقیقتاً سعی در یادگیری و پیشرفت داشتند، ولی اضطراب و تشویشهائی که برایشان پیش می‌آمد مانع از پیشرفت لازم میشد و در نتیجه به مقصد نمی‌رسیدند، برای این دسته تنها چیزی که کمکشان میکرد، صحبت کردن مدام با آنها بود تا بتوانند مکانیسم تله‌پاتی را به خوبی دریابند، و همه سعی من بر این بود که آنها را از آن حالات احساساتی محض خارج کنم، در غیر اینصورت ناگزیر از آن بودم که ناامیدی آنها را در احساس ناموفقیت شاهد باشم، پنج نفر آخری آنهائی بودند که معمولاً همراه دیگران می‌آمدند، صحبت میکردند مشاهده میکردند، ولی چندان توجهی به آزمایشات نداشتند و مسلماً چیزی هم کسب نمیکردند، ولی بهرحال وجودشان و حضورشان در آنجا خوب بود. ولی هرگز حتی یک نفر را ندیدم که بخواهد دیگران را با تقلب گمراه کند. بیشتر معلمین تله‌پاتی این اجازه را دارند که نظریه و تئوری خود را که در قالب استانداردهای مختلف است برای تدریس ایجاب نمایند. ولی من همیشه توضیح داده‌ام و گفته‌ام که تئوری شخصی من مربوط به این عقیده میشود که ذهن چند هزار تحریکات الکتریکی خود را میفرستد که موجب امواج

در فضا میگردد، و انتقال افکار میتواند با یک پیام مستقیم یا تصویر دیده شده رخ دهد. وقتی به تلویزیون مینگرید افرادی که در آن مشغول بازی نقش خویش هستند می‌بینید، ولی ما یک تصویر دسته دوم مشاهده میکنیم و اگر در خود استودیو بودیم بطور زنده آن برنامه را مشاهده میکردیم. همان اصول در مورد تصویر تله‌پاتیکی انجام میگیرد. بعضی اوقات نیز تصویر بوسیله افکار خود مامخدوش میشود، و ما بطور کامل نمی‌توانیم از آن مطمئن شویم. اولین قدم مهم در جهت موفقیت این امر، دور بودن و دور کردن اضطراب و تشویش است. هدف داشتن کلاس آنستکه یاد بگیریم چطور میتوانیم بدون تشویش باشیم و آرامش داشته باشیم، و معلم حتماً باید این را بداند و بتواند، در غیر اینصورت او نباید هیچ موضوعی را که با روح و روان در ارتباط است درس دهد، برای تله‌پاتی یک ذهن آرام که از هر عدم تعادل فکری آزاد باشد و بَر احساسات نیز مسلط شده باشد، بهترین است ولی زمان هم میتواند یک خصم برای هدف باشد. همه باید در زمانی در کلاس حاضر شوند که چشم را برای پایان به ساعت ندوخته باشند. اگر چه پیامهای تله‌پاتیک گاهی در زمان پریشانی هم به ذهن می‌رسد ولی برای تجربه و تمرینهای تله‌پاتی صحیح نیست که شرایط غیرعادی را انتخاب نمود.

در حال حاضر چندین کتاب دستورالعمل رها شدن از اضطراب و تشویش و کسب آرامش در دسترس است، اما هنوز هم دستورالعمل‌ها برای اینکه چطور با انرژی و پرتحرک باشیم بیشتر است.

منظور از آرام بودن یا (Relaxation) تنبلی نیست. بلکه منظور موقعیت آرام ذهنی است. یک گربه را بدّقت مشاهده کنید، چطور خمیازه میکشد، چطور چشمانش را باز و بسته میکند و سپس کلاً آرام می‌گیرد. و به محض اینکه چیزی می‌شنود، یکباره با هوشیاری تمام بلند میشود می‌نشیند و گوش میدهد. هرکسی باید این تمرین را کراراً انجام دهد تا کاملاً آمادگی آنرا پیدا کند تا هر زمان که لازم شد آنرا بطور صحیح و راحت بانجام رساند. برای این منظور باید به هر قسمت از بدن بطور جداگانه توجه کرد و سپس آنرا شُل نمود، از قسمت‌های کوچکتر بدن مثل ران و بازو باید شروع نمود، و سپس کم‌کم و آهسته آهسته به سایر قسمتها توجه کرد تا تمام بدن شل و راحت قرار گیرد، وقتی تمام بدن راحت و شُل رها شد. همچنان کیسه‌ای از شن که روی زمین رها شود، بدن رها میشود. تمرین را با به نظر آوردن جزءجزء اندامها شروع و آنرا شُل نمائید. بطور خلاصه اینکه. اول فکر میکنید، سپس بنظر میآورید و بعد از آن آرامش اتفاق می‌افتد. بچه‌ها خودبه خود قادر به ریلکس شدن هستند، و بعضی از بزرگها نیز بآسانی باین مرحله میرسند. در طرح ریلکس شدن برای پیامهای تله‌پاتیکی قصد ما این نیست که بخواب روید ـ لااقل نه در تمرین های اولیه. وقتی یاد گرفتید که چطور از گردن به پائین را شل و رها کنید، میتوانید این حالت را برای هر مدت که بخواهید حفظ کنید، و بعد از چنین تجربه‌ای ، پس از چند هفته مسلماً سلامت بیشتر و احساس بهتری خواهد داشت و بدون هیچ داروی آرام‌بخشی، هر زمان که بخواهید

راحت آرام و رها خواهید شد.

در حال حاضر مرحله آرام کردن بدن را آموخته‌اید که چطور در وضعیت شل و رها و آرام قرار داشته باشید ولی هنوز ذهن شما فعال است و آنرا باید به این مرحله برسانید. برای این منظور باید هر تصویر ناخوشایندی را سعی کنید از محوطه فکر بیرون برانید، البته برای این سعی اصلاً انرژی صرف نکنید، بلکه برای بی‌اثر کردن تصاویر ناخوشایند و فکرهای منفی، بآن بی‌توجه شوید، و در عوض، به چیزهای شیرین و خوشایند تّوجه کنید. تا ذهن کاملاً آرام گیرد. البته هیچ قانون واحدی را نمی‌توان برای همه توصیه کرد، چون هر فردی، صفت رفتاری و ذهنی مخصوص خود را دارد. ولی اگر تمرین را کسی انجام داد ونسبتاً موفق شد، باید دوباره و دوباره در وقت‌های متفاوت دیگری آنرا تکرار کند، تا کاملاً منظور حاصل گردد. وقتی آرامش کامل ذهن و بدن کامل شد، در آن هر فکری سریعاً خواهد گذشت، بدون شک در چنین مرحله‌ای، ضمیر نیمه‌هوشیار بهتر انجام عمل خواهد نمود، چه در خواب و چه در بیداری نیمه هوشیار بدرجاتي میتواند بعضی چیزهای پوشیده را ببیند و اسراری که در هوشیاری حواس معمولی، ناپیداست، دراین مرحله درک و حس کند، و این یکی از بهترین کمکها برای دریافتهای فوق حسی است.

هم چنین باید یاد گرفت که چطور چشمها را استراحت داد و سست و آرام نمود، به همان میزانی که ماهیچه‌های چشم باید شل و آرام شود،

خود چشم را هم باید استراحت داد. چون بسته بودن چشمها به معنی راحت و سست و آرام بودن آنها نیست، همه چنین تجربه‌ای را دارند، که چشمهای بسته، همچنان موضوعات را دنبال میکند و تصور میکند ومی‌بینید عملاً فعال است اگرچه ظاهراً نیست، ما خیلی زود یاد میگیریم که چطور تمام قسمتهای مختلف بدن را چگونه جزء‌به جزء شل و راحت و آرام کنیم، حتی آرنج، گوش، و اندامهای کوچک دیگر نیز از تَنِش‌های عصبی رها خواهد شد، چنین زمانی بدلیل عدم حضور حواس معمول تمام نواحی بدن و ذهن آماده است که هر حس جدیدی را بگیرد و ضبط کند. وقتی آرامش و سستی لازم کامل شد ذهن روشن‌تر و کم کارتر است. چنین حالتی را میتوان با منظرهٔ تماشای چشمه‌ای که از کوهی سرازیر میشود مقایسه نمود، و یا یک کِش کشیده شده راکه بحالت اولیه خود که کوچکتر است برگشته. مطابقت نمود چنین نوعی از سستی و آرامش میتواند فی‌المثل برای کار دندانپزشکی که دندان را میکشد بکار رود. برگرداندن توجه و تفکر از هر قسمتی از بدن و ذهن، اساس خوبی برای یک جلسه موفق تله‌پاتیک خواهد بود. چنین آمادگیهائی برای بدن و ذهن، البته در دفعات اولیه تمرین و کار مشکل‌تر است، ولی پس از مدتی ممارست با انگیزه‌هائی کافی،دیگر مشکلی نخواهد بود، ولی باز هم بعضی از مردم بدنبال معجزه هستند، و در غیر اینصورت تصور میکنند اگر بابت چنین منظوری پولی پرداخته‌اند، پولشان را دور ریخته‌اند.

در اولین مورد فرستادن پیام، عده‌ای از شاگردان از یک حس متفاوت

با هر حسی قبلی دیگری که داشته‌اند حرف میزنند. در موارد شدید، پوست سر گرم میشود و حتی خیلی داغ احساس میشود، بطوریکه این تصور میرود که سر در میان حرارت شدید احاطه گشته، چنین شرطی در اولین آزمایش بسیار قابل توجه است. خیلی دلم میخواست که می‌توانستم اولین تجربه‌ای که در این مورد داشتم بیاد بیاورم، ولی متأسفانه نمی‌توانم گاهی در پوست سرم و بالای گردن یک احساس تماس خاصی دارم، در زمان دریافت پیام مثل اینستکه ببینم شخصی از معبر باغ بالا میآید و میخواهد زنگ در را بصدا در آورد، خلاصه اینکه کاملاً با خبر و منتظر هستم، خیلی دلم میخواست که آن ناحیه حرارت را که شاگردان از آن حرف میزنند، بفهمم و بتوانم آن را اندازه بگیرم، برای چنین قصدی راههائی مثل آویزان کردن ظرفی در روغن و یا عکس گرفتن از آن لحظه هست، ولی بطور کلی از لحاظ علمی آنرا عملی نداسته‌اند.

همواره این پدیده که کسی کاملا از شخصیت فردی خویش جدا گردد و این توانائی راداشته باشدکه بازبانی و نحودیگری ارتباط برقرار کند مورد بحث و جدال بوده است. آن دسته از شکی مذهبان که میخواهند توضیحی بر این پدیده بدهند، براحتی میگویند که افکار شخص دیگری که نزدیک اوست بوسیله neduin خوانده میشود اگر هم چنین چیزی را برای انتقال افکار بتوانیم بپذیریم. این چیزی نیست جز آنکه قبول کنیم که آن افکاری منتقل و درک میشود که مدتی پیش‌تر به فضا رفته و در آنجا بوده، و سپس بوسیله شخصی که مکانیسم حساسیت خاصی در درون او وجود دارد،

آن طول موج را از فضا توانسته دریافت کند.

من شخصاً شکی در مورد انتقال افکار ندارم، و معتقد هستم که یک نقطهٔ تماس ارتباطی میان الهامات وجدآمیز اشراقیون و شخصی که صاحب شده،بوسیله یک روح ایجاد شده. همه آنها با دنیای ماوراء دنیای عادی میتوانند تماس داشته باشند، و این موضوع زمانی یک تخیل و خیال بافی بنظر میرسد که بخواهند آنرا بوسیله عصای چوبین منطق اندازه‌گیری کنند.

در فرهنگ لغت Trance اینطور تعریف شد! " آن مرحله‌ای از یک خواب بیمارگونه که با خواب زمان استراحت متفاوت است، بدین معنی که در حساسیت عمیق که لازمه‌اش همراه بودن با علامت یک بیماری در دستگاه سلسلهٔ اعصاب است، بخصوص چیزی شبیه، بیماران هیستریک، و آن بیهوشی‌هائی که یکباره مریض بصورت چوب خشک میشود. چنین تعریفی بسیار مبهم است. و نمی‌تواند شکلهای مختلف Trance را نشان دهد. این معروف است که مرحله Trance در نتیجهٔ استعمال مواد مخدر که مغز دچار رخوت میشود رخ میدهد، یا در بعضی موارد در اثر وجود یک تومور Tumors در مغز، یا جراحی‌های مغز پیش میآید. ولی مرحله Trance همیشه در اثر این عوامل نیست بلکه Trance که در حال حاضر مرکز توجه در میان متخصصین امور روانی یا مرحلهٔ فرا روانشناسی است چیزی دیگری است، چنین مرحله‌ای در مرحلهٔ جذبه‌های رازگونه، زمانیکه ذهن تحت تأثیر تصوری نیرومند قرار میگیرد

رخ میدهد. در یک نقطه مشخص ارتباط و تماس بین ذهن پیچیده غیرقابل لمس و دنیای قابل لمس معلوم است.

همچنین پدیده‌ای بنام Possession که یک روح است، چه بد و چه خوب، نیروی خّاصی است که انسان صاحب میشود. این روح میتواند از دهان یک انسان سخن بگوید و با اندامهای او عمل کند، شخص ممکن است در شکلی از Trance قرار بگیرد یا چنین نیرو یا مالکیتی در دوران خواب رخ دهد و یا در موقع هیپنوتیزم. مدت چنین مالکّیتی میتواند کوتاه باشد و یا چند روز طول بکشد. چنین مالکیتی همیشه بدنیست، بلکه میتواند یک ارتباط مذهبی که حکایت از اعمال متعالی یک روح میکند باشد.

هیپنوتیسم

این موضوع کم و بیش صحیح است که هیپنونیزم دیگر نباید به جزء علوم اسرارآمیز طبقه‌بندی شود. سالهاست که وضعیت آن بطور آهسته و مطمئن در قلمرو داروها در نظر گرفته شده است. هیپنوتیزم شرایطی خواب مانندی است که بوسیله شخص دیگری ایجاد میشود اگر چه هیپنونیزم‌های شخصی یا خود هیپنونیزم نیز چندان غریب و بیگانه نیست. بیشترین مورد قابل ذکر درباره هیپنونیزم اینستکه عده‌ای تصور میکردند که هیپنونیزم شرایطی است که در آن شخص هیپنونیزم شده عملش مغایر با عادتهای معمول او خواهد بود. و در نتیجه نتایج آن بد و زیان‌آور است. عده‌ای دیگر نیز نظری خلاف این را ابراز میکردند که آن شاید چیزی بی‌اثر است. ولی هیپنونیزم را میتوان در دو روشنائی ملاحظه کرد:

۱ ـ آن میتواند بسیار مؤثر و مفید باشد، در صورتیکه انگیزه عمل بآن مفید و باحسن نظر باشد. و شخص هیپنونیزم کننده صادق و خالص باشد. ۲ ـ ولی آن میتواند بسیار خطرناک و اسلحه‌ای مضر باشد در صورتیکه منظور

از آن سوءنیت نسبت به موضوعی باشد. متأسفانه هنوز آن آگاهی و اطلاع کامل دربارهٔ هیپنونیزم ایجاد نشده تا بدانند که این می‌تواند وسیله‌ای سریع برای انگیزه‌ای صحیح و درست باشد.

بهترین موقعیت برای در نظر گرفتن هیپنونیزم آنستکه، شخص ضعیف و مریضی را میتواند آنقدر حرارت بخشد تا مقاومت او را چند برابر نماید، ولی در مقابل نیز میتواند خطرناک هم باشد.

نیروهای یک ذهن و فکر میتواند چندین نفر را تحت تأثیر خود قرار دهد، ولی اگر یک نفر واحد، گیرندهٔ شکل فکری دیگری باشد اینطور بنظر میرسد که قدرت آن ذهن در همان حد بوده و نتیجتاً آن به صورت دیگری تلقی خواهد گردید هیپنونیزم در تمام دوران‌ها مطرح بوده و وجود داشته است، و در هر دوره‌ای در طول تاریخ همیشه افرادی بوده‌اند که این توانائی را داشته‌اند که به ذهن دیگری راه یابند و آنرا قویاً تحت تأثیر خویش بگیرند. گاهی دیده شده است که کشیش‌های مذاهبی فراموش شده، نه بعنوان یک انسان که با انسانی دیگر حرف میزنند، بلکه بعنوان صدائی از پروردگار حرف میزنند یا وقتی سیاستمداری قادر است بیلیونها رأی دهنده را آنچنان تحت تأثیر قرار دهد که آن تودهٔ عظیم را بطرف خویش جلب کند و رأی آنها را بنفع خویش برگرداند چیزی به جز همان کانال فکری و تأثیر هیپنونیزمی آن نمی‌تواند باشد.

انتقال فکر از طریق هیپنونیزم مرحلهٔ مخصوصی از تمایز تجزیه مغزی را بوسیله نشانه‌های یقینی موجب میشود، که علنی‌ترین و غیرقابل

تغییرترین چیزی که درآن هست، افزایش آمادگی موضوع است. مرحلهٔ هیپنوتیزم میتواند درباره همه افراد و بیشتر مردم انجام شود. بخصوص افراد طبیعی و این اشتباه بزرگی است که بعضی‌ها میگویند "هیچکس نمی‌تواند مرا هیپنوتیزم کند) چرا که، بسیاری از مردم هیپنوتیزم میشوند، بدون اینکه خودشان بدانند. آنچه منظور آنهاست، اینستکه آگاهانه رو در روی شخص هیپنوتیزم کنند نمی‌نشینند تا تحت کنترل او درآیند. انتقال افکار همانقدر که آگاهانه ممکن است انجام شود، ناآگاهانه نیز رخ میدهد.

مطالعه بیشتر مردم ریشه بعضی افکار ترسناک را برایشان روشن میکند. انتقال افکار همان اندازه که که با خواست و میل و آگاهانه انجام میشود بطور ناخودآگاه هم پیش میآید. شخصی که واقعاً خواهان اینست که ذهناً بر ذهنی‌تسلّطی یابد بطور کُلی آنقدر هوشمند هست که قسمت مهّم ذهن شخص که در برابر هیپنوتیزم مقاومت میکند بشناسد، او همانند آن شکارچی است که قبل از اینکه شلیک کند از کالبدشناسی مطلع است، و از وضعیت بدنی شکار مورد نظرآگاه است. هزاران سال است که هیپنوتیزم در دنیا شناخته شده است و آن دیگر در طبقه‌بندی علوم اسرارآمیز نیست، بلکه در راه مستقیم علوم و داروهای قانونی قدم‌گذارده است. این بهترین چیزی است که برای هیپنوتیزم رخ داده و امید این هست، همانطور که آن بوسیله ادراکات فوق حسی دنبال شده، روزی بطور رسمی و بطور کامل در طب به رسمیت شناخته شود.

در قرن شانزدهم پدیدهٔ هیپنوتیزم، بطور بدون وقفه مشاهده و مطالعه میشد و این مطالعات بوسیله مردان اهل علم زمان بود. از این پدیده نواحی بسیاری در قلمرو شفا یافتن‌های روحی (شفا بوسیله شاغلین امور روانی Psychics) شناخته شده و منشعب گشته است، که بنظر من آن نهایت استفاده از نیروئی است که ذهن بر روی ماده‌ای یا موضوعی برای خیر بشر اعمال کرده است لمس کردن برای شفا دادن بنظر میرسد همان چیزی است که کمک به فرستادن پیام و گرفتن آن میکند. چنین تأثیری که میتواند با لمس کردن توسعه یابد، برای شفا دهنده به مراتب کار را آسان‌تر میکند.

راز موفقیت آن در افسون و سحر نیست و حتی مربوط به دعاکننده نمیشود، بلکه آن در آن نقطه‌ای شروع میشود، که مغز و ذهن فعالیتش را آغاز میکند و خیلی قبل از اینکه کلمات گفته شود، ذهن تأثیر خود را گذارده است. یک روحانی شفابخش (Psychic healer) آن ناحیه بیماری را در نظر مجسم میکند و سپس برای دیدن آن قوای خود را برای شفا دادن بطور کامل متمرکز میکند. او نظر جدیدی را برای آن موضع خاص میفرستد، نظری مثل بهبود یافتن و بعضی شرایط کلی دیگر، که موضوع مورد درمان ابتدا ممکن است قادر بدریافت آن باشد. درد یکی از بزرگترین سدها بین روحانی شفابخش و موضوع است.

بنابراین او ابتدا باید درد را تخفیف دهد، تا موضوع تحت درمان بتواند بهبودی را دریافت کند. بنابراین دراین مرحله، سعی بر این

میشودکه توجه موضوع تحت درمان حتی‌الامکان از موضع درد برگرفته شود، که این مرحلهٔ دیگری از تفکر را ایجاب خواهد نمود (meditation)

بعضی از ذهن‌ها میتوانند امواجی که مساوی یا تشعشعات شفابخش است از خود بیرون بفرستند، و این بهیچوجه نباید تعجب‌انگیز باشد بسیاری از اثرات لمس ناشدنی است که زندگی بشر را تحت تأثیر خود دارد. ایمان میتواند او را کمک کند تا کوهها را به حرکت در آورد. عشق میتواند باو احساس قهرمان بودن بدهد، و هر دو این‌ها با فکر آغاز میشود و سپس به عمل میرسد وقتی هم که نفرت در کسی ایجاد شود. آنچنان نفوذ میکند که موجب بیماریش میگردد و یا با فرستادن امواج منفی موجب زیان و از بین رفتن دیگری میشود، مثل اثرات عشق که میتواند بوسیلهٔ شخصی بسیار دور فرستاده شود.

هر چیزی که از طریق مفاهیم قابل لمس امکان دارد، همانقدر هم در امور غیرقابل لمس ممکن است. مثل یک قطعه چوب که جای خود را در فضا دارد، و بنابر این فضای اطراف آن نیز در صورتیکه ما طریق استفاده از آن را بدانیم همان اهمیت را نیز دارا میشود. پاسخ به استفاده کردن از ذهن، بعنوان یک نیروی شخصی بهترین امتیاز آن نیست، بلکه امتیاز آن در آن است که فلسفه‌ای را ایجاد کند و در راه دیگران قرار دهد، تا ذهن دیگران نیز آنجا صعود کند و به نقطه‌ای برسند که از آنجا آمده نه اینکه ایجاد کشمکش نماید. یک عشق کامل ارتباط جنسی را یک چیز مقدس میکند، و چنین عشقی در بالاترین مرتبه خویش است ملاقات کامل

ذهن‌ها یا یک خلاقیت پیوسته دارد. که امواج یکی به فضای لایتناهی فرستاده میشود، و اشعه دیگری به مخزنی از ذهن ابدی میرود، جائیکه در یکی از روزهای آینده بوسیله ذهنی دیگر که نیازمند آن است دریافت میشود، و آن نیروهای کمکی آفریدن یا عمل کردن ذهنی در آینده است. امروز ما تمایل داریم که چنین چیزی را افسون بنامیم. این گرفتن افکار از فضای لایتناهی و آنرا تبدیل به کلمات کردن، و گاهی به شکل پیش‌گوئی، اظهار کردن افسون است؟